

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES

چشم انداز ™

CHASHM ANDAAZ

No. 71 December/January 2000 - شماره ۷۱ آذر و دی ۱۳۷۸

چگونه روابط زناشوئی خود را بهبود بخشیم

خال سیاه روی سیب

یهودیان و دانش پزشکی

چگونه برای کودکان مرگ را توضیح بدهیم

اورشلیم تحت فشار

بهاء ۳ دلار

کیترینگ و رستوران گلات کاشر شارون

کیترینگ انتخابی **نصخ ایسرائل** و هتلهای معتبر لس آنجلس

رستوران شارون صد درصد گلات کاشر زیر نظر ربانوت محترم ایرانی و آمریکایی بوده و لذیذ ترین غذاهای ایرانی و آمریکایی را در اختیار شما میگذارد.

کیترینگ شارون را برای یک شب فراموش ناشدنی انتخاب کنید

18608 1/2 VENTURA BLVD.
TARZANA, CA. 91356

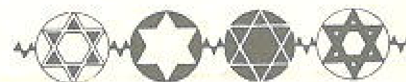
٨١٨-٣٤٤-٧٤٧٣
٢١٣-٦٢٢-١٠١٠
بیجر: ٨١٨-٧٧٨-٧٨١٠



مبارک باد
MAZAL TOV
SIMCHA (CELEBRATION) DIRECTORY

Engagement . Wedding . Bar/Bat Mitzva . Showers . Brit . Birthday . Anniversaries

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰) ۸۴۳ - ۹۸۴۶
آدرس سازمان: 9717 West Pico Blvd.



در این شماره میخوانید

אדר א תש"ס   שבט תש"ס

شماره ۷۱ آذر و دی ۱۳۷۸ - No. 71 December/January 2000

طرح روی جلد نمایی از شهر اورشلیم



چشـم انـداز

Published by:
International Judea Foundation
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

سردبیر: داریوش فاخری
دبیران تهیه مقالات: دکتر ربرت صالح ربیع و مینو مقیمی
مدیر داخلی: شهرام سیمان
سردبیر بخش پزشکی: دکتر نیسان بامداد
مدیر اجرایی: لیلی کاهن
مدیر اداری سازمان سیامک: دکتر لاوی
روابط عمومی: عاشر آرام نیا
مترجمان: دکتر بدیع بدیع‌الزمانی، ژوزف میسری، پیمان اخلاقی، منیژه شایسته (یوم طوبیان)، مینو ذهابیان (کوتال)، فریده شبانفر، شهره نوفر، رزاکیائی
نویسندگان همراه: پرفسور امنون نتصر (اورشلیم)، دکتر ژاله پیرنظر (برکلی - کالیفرنیا)، مینو شبانفر (حکیمیان)، فریار نیکبخت (لوس‌آنجلس)، مینو مقیمی

با همیاری دیگر افراد هیئت اجرائی سازمان سیامک، اختر برلوا، رویا برلوا، سعید بنایان و فریدون فولادی

نماینده مجله چشم‌انداز در نیویورک: مهری صبی
تایپست: مینو حمودوت
امور هنری: انتشارات نازگل

چشم‌انداز، نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت‌های یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشردوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.
نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم‌انداز نیست.
چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شود. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰)۸۴۳-۹۸۴۶
آدرس سازمان: 9717 West Pico Blvd.

TODAH RABAH! תודה רבה!

از شما متشکریم

بدون شما کارهای خیریه ما انجام نمی‌شد

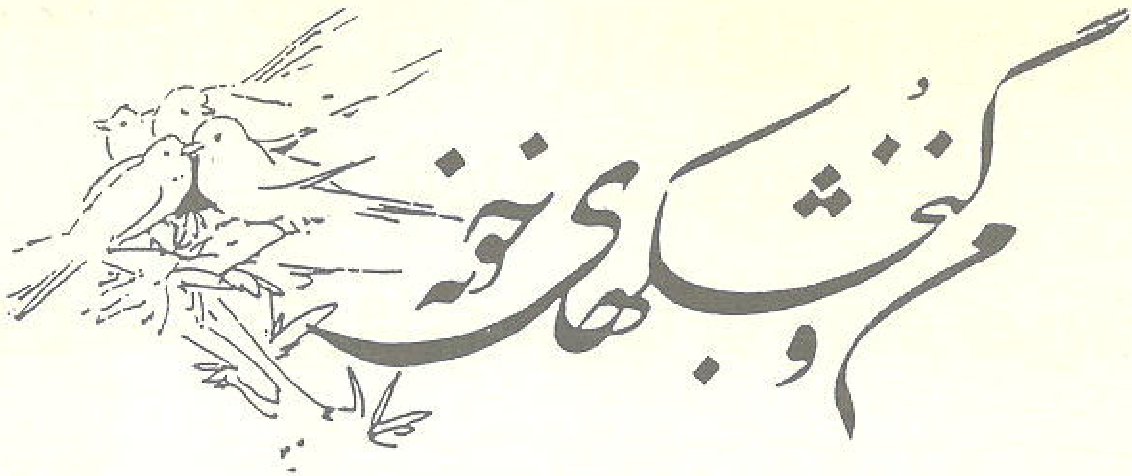
فرزانه کهن اریه - دوریس کهن طب - ایزک و رزا کهن‌زاد - ریتا بالاخانیان - پیمان جواهری - رابرت کاشفی - فرید یوسف میر - سعید شایع - حمید هرصل - شارونا بلور - دنیلا شایع - اکسپرس گروپ - طاووس دقیقیان - موسی بصیرت - دکتر بهروزان - مجید آبائی - جان نعمان - نوریان - اورلی اوهب صیون - جک هارونی - نسرین و وحدت جواهریان - سینا جواهریان - راحل محبر - ناصر فرزین پور - مینا حکیمیان - داریوش دیان - منصور یدیدی - مهرناز مبسری - ادوارد لاوی - توران محبوبی - سپیده برزیوند - نوریان بنجی بهروزان - فرد ربیع‌زاده - فری دنزاده - هرمز فاریاب - ریموند مشیان - آقای کهربائی - کامران توکلی - نسرین جواهریان - مسعود یوابیان - پری مهدیان - نورا بروخیم - سپیده راستین - سعید بصیرتمند - شهریار هربونی - منیر زیوری - فرید محبوبی - شهناز و سعید اقبالی - آلبرت مقبوله - رابین دخانیان - فریبا نوریان - سینا نظریان - ادوارد لوی - فریدون و سیما خدادادی - رابرت اسحاقیان - مهرزاد سلیمانی - مهین تربتی - استر نعیم - بیژن جواهریان - دالیا کوشکی - راحل قولیان - اشرف گبای - ایزک پیرنظر - فرید فراروی.



دخترک نحیف و خردسالی در گوشه خیابان نظرم را جلب کرد.
با تن پوشی نازک، بدنی لرزان از سرما، گرسنه و
در حسرت یک خوراک گرم، با نگاهی منتظر به کنجی خزیده بود.
با دیدن او دگرگون شدم. شکوه کنان رو به خدا فریاد برآوردم که:
«چرا؟ پروردگارا این درد برای چیست؟ جوابم را بده -
آخر چرا برای این درد چاره‌ای نمی‌اندیشی؟»
و خداوند چنین پاسخم را داد:

برای این درد چاره اندیشیدم.

تو را آفریدم.



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

داریوش فاخری

در با هم اندیشی

قرار است سازمان فدراسیون یهودیان ایرانی لس‌آنجلس دست به انتخابات دیگری بزند. در این رابطه از سازمانهای غیر وابسته هم خواسته شده بود که در انتخابات شرکت کنند. اول برای نظارت و بعداً خواستند که در صورت عضویت می‌توانند ناظر بر این انتخابات و در صورت تمایل شرکت در هیئت مدیره این سازمان باشند.

چون در جلسه‌ای که با حضور مقام ناظر بر این انتخابات و دو شخص از نسل جوان‌تر که در این باره وقت گذاشته‌اند حرفهایم را زده و همیشه اعتقاد داشته‌ام که حرف‌ها را باید در جامعه مطرح کرد تا مردم خبر داشته باشند و همانطوری که شورای سازمانهای یهودی ایرانی در لس‌آنجلس تا به حال به آن عمل کرده نظریات ارائه شده را اینجا نیز مطرح می‌کنم.

۱ - سازمان فدراسیون یهودیان ایرانی یک سازمان است و نه فدراسیون. چرا که کارهای سازمانهای عضو خود را در حد امکان کپی می‌کند. برعکس نفس و علت وجودی یک فدراسیون. اگر به نمونه آمریکایی فدراسیون یهودیان این شهر هم نگاه کنید، می‌بینید که این مؤسسه نه کنیسا دارد - نه تور آب گرم راه می‌اندازد نه پارتی می‌دهد و غیره. به همین دلیل نیز سازمانها به آن احترام می‌گذارند مخارج آن را تأمین می‌کنند یا کمک به تأمین آن می‌کنند و در آن نظر می‌دهند و با آن همراهی می‌کنند.

۲ - جایی که آن فدراسیون با آن همه عظمت و قدرت وجود دارد دلیل وجودی این فدراسیون ایرانی تنها در یک شرایط کوچک مسایل مربوط به ایران می‌ماند که محلی برای شور و مشورت سازمانها و افراد جامعه باشد (همانگونه که شورای سازمانهای یهودی ایرانی لس‌آنجلس عمل می‌کند) تا به کمک و راهنمایی سازمانهای قدرتمند آمریکایی همانگونه که تا به حال فدراسیون هم عمل می‌کرده، کارها را راه انداخت (اگر طور دیگری شنیده‌اید باور کنید دروغ محض است).

۳ - تا به حال از شخص من و **سازمان سیامک** دعوتی برای همکاری با هیچ سازمان و دسته‌ای نشده که در آن شرکت نکرده باشم و همیشه هم شرکت خواهم کرد چون تنها راه درست است. ولی شرکت با حق مساوی و حق گفتن و شنیدن داشتن نه جلسه‌ای که از قبل جز اطاعت و تسلیم نتیجه‌ای را از شما نمی‌خواهند به همین دلیل هم تا به حال اکثر این جلسات نتیجه دلخواه را برای جامعه نداشته است.

دلیل من برای شرکت در این جلسه و کمک به انتخاباتی درست و آزاد (با آنکه اصلاً خیال شرکت در انتخابات و عضو آن سازمان شدن را ندارم) اینست که به غلط یا درست در عرض چند سال گذشته این سازمان خود را به نهادها و سازمانهای شهری و کشوری و بین‌المللی نماینده کل جامعه یهودی ایرانی معرفی کرده است. شورای سازمانهای یهودیان ایرانی لس‌آنجلس نیز با اعتقاد به صلاح دید مردم شور و در جریان گذاشتن آنان و علنی کردن و مطرح نمودن مسئله، اقدام به تماس با سازمانها، نهادها و رسانه‌های

گروهی دنیا می‌کند، ایجاد ارتباطی بین آنان و شاید در نهایت بوجود آوردن یک نهاد که محل شور و تصمیم باشد و بتواند همه سازمانها و افراد را با عقاید متفاوت تحمل کند دلیل کمک به ایجاد یک تفاهم و همراهی است. دلیل دیگر من اهمیت فعالیتهای خارجی این سازمان نیز است که من و خانواده من و مرا بدون اختیار من در بر می‌گیرد وگرنه کارهای دیگر این سازمان به من و دیگر سازمانهای ناوابسته مربوط نیست و خودشان صاحب اختیارند.

پیشنهادات من اینست:

● فدراسیون باید فعالیتهایی که در رقابت با سایر سازمانهای وابسته می‌کند را از خود جداکند و تحت نامی دیگر به ثبت برساند. در این صورت می‌تواند سازمانها را در خود جای بدهد.

● فدراسیون می‌تواند و باید از ایجاد یک انجمن کلیمیان تهران سابق در اینجا دست بکشد و از کسانی که در این شهر وقت و عمر می‌گذارند تاکار جامعه راه بیافتد و نمایندگانی که به راستی و از طریق حوزه‌های انتخاباتی در سراسر شهر انتخاب می‌گردند (در حد امکان جوانان تحصیلکرده و آینده‌نگری که بخواهند به راستی برای جامعه دل بسوزانند) دعوت به همکاری کند.

افرادی که سابقه ممتدی در کارهای اجتماعی داشته و خیال شرکت در انتخابات ندارند را می‌توان عضو هیئت مشاورین نه معتمدین (بدون حق رأی) نمود تا بتوان از تجربه‌هایشان استفاده کرد و در عین حال و براستی پرچم را به نسل بعد تحویل داد.

در این صورت نهادی بوجود خواهد آمد که به کسانی که تنها در به دست آوردن پول موفق بوده‌اند حق حرف زدن نمی‌دهد. به کسانی که رودربایستی تجارتی و فامیلی دارند حق شرکت در مسایل حیاتی جامعه را نمی‌دهد. اقلیتی ۴ یا ۵ نفره در آن کنترل را به دست نمی‌گیرند تا در کار سازمانهایی که عقیده‌شان و نه دلشان با آنها فرق دارد، اختلال کنند آنها را سرکوب کنند - برایشان شایعه بپراکنند و مذهبی‌های معتقد را دور نگاه دارد. اعتبار کار سازمانهای خارجی و سازمانهای یهودی ایرانی را به نام خود به خورد مردم ندهد و راستی را بر تبلیغات بی پایه‌ای که هر آن امکان اثبات خلاف آن وجود دارد برگزینند تا مردم هم با دل و جان در پی اعتبار و بزرگی یک نهاد که به آنان تعلق دارد بکوشند.

این نهاد هر چه که اسمش باشد اگر با همکاری تمام نهادهای جامعه پی‌ریزی جدیدی ببیند می‌تواند فراگیر جامعه باشد. تمامیت اصل دلخواهش باشد و به جای تقسیم بندی جغرافیایی محلی یا مالی یا فکری و عقیدتی به تاریخ فکر کند و آینده. که تاریخ فردا را امروز رقم می‌زنند.

باور کنید این دستی را که من و دیگران دراز می‌کنیم نه از سر عجز بلکه از سر مهر نوشته شده تا راهی شود که دستها به دستها برسند و قلبها، دل‌ها را ببینند. تا اندیشه‌ها به

دیدار یکدیگر بروند و برای رسیدن به آرمانها راه یگانه‌ای بیابیم.

تا یاد بگیریم که حقیقت در انحصار یک نفر یا یک گروه نیست.

می‌گویند تاریخ تراژدی‌ای است که بر سر دیگران می‌آید. ما یهودیان این تراژدی را زندگی کرده‌ایم.

ما نبایستی فقط به این نگاه کنیم که سر هم داد می‌کشیم، به هم اعتراض می‌کنیم و از یکدیگر برای اعمالی که از ما سر می‌زند جواب می‌خواهیم.

باید سپاسگزار باشیم که این خشم طبیعی را داریم، این رهاسازی خشم، طبیعی است.

راهی است که ما را از روزمرگی و استیصال به تأمل و عمل وامیدارد، تا به ارزیابی خود بنشینیم - ببینیم که، که هستیم، از کجا آمده و به کجا داریم می‌رویم و علیرغم هر چه از دست داده و به اینجا آمده‌ایم هنوز زنده‌ایم، نفس می‌کشیم و به زندگی اعتقاد داریم، به انسان اعتقاد داریم و به خدا هم.

در این صورت است که می‌توانیم در کنار هم و با هم زندگی کنیم. در این صورت است که می‌توانیم Ahavat Israel را زنده نگهداریم. در این صورت است که تنها به آنچه می‌گوییم عمل نمی‌کنیم بلکه از عملی که می‌کنیم می‌گویند. سرمشق می‌شویم نه رهبر. سرمشق سخاوت با روحی بزرگ. در این صورت است که جوان نشانه امید آینده جامعه می‌شود و پیر نگاهدارنده خرد گذشته.

حافظ می‌گفت: «**خزانه‌داری میراث خوارگان کفر است**». ما بایستی برای تداوم یهودیتی که بسیار با ارزش است در عین تلاش برای انسانی خوب و جهانی بودن بکوشیم و در عین حال پذیرشگر تغییرات لازمه نیز باشیم.

باید چون درخت از میوه و دانه و سایه‌مان ببخشیم تا جامعه نیز در پی استفاده از کار ما، به آبیاری و حفاظت ما بکوشد. بدون دوباره کاری می‌توانیم سیبستانها، نارنجستانها و بخشندگان متفاوت ولی با همی باشیم، که در آن هر کس یا سازمان و نهادی دارای خصوصیتی منحصر به فرد و شایسته‌ای است یا می‌تواند باشد.

کار ما بایستی آینه تمام نمای جامعه بودن باشد نه متلاشی کردن هسته‌های جامعه و فرار دادن افراد و مخرب نمودن ارزشهای خوب.

امیدوارم از این تبادل افکار کسی نرنجد که به قول مولوی:

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد
بر نمد هرگز نزد بر گرد زد

الگویی برازنده

در زمانه‌ای که جوایز سپاس در شبهای قدردانی را به کسانی میدهند که فروش بلیطهای آن شب را ضمانت کنند و یا کسانی را ارج می‌نهند که در آینده تجاری و یا وصلتهای اجتماعی خانوادگی مؤثرتر باشند، هوای تازه و دلنشینی است که استثنایی بر این قاعده پیدا شود.

در میان خیل نام جویان این شهر، گاه به گاه کسانی را هم می‌بینیم که نامداری را با قابلیتهای در خور تعمقی پیش رویمان میگذارند. در راه شناساندن جامعه خود به جامعه بزرگتری که در آنیم می‌کوشند، راه می‌گشایند، وقت می‌گذارند آنهم وقتی که درباره کاری با ارزش صرف شده. جوانان تحصیلکرده و آینده‌نگر در جامعه ما کم نیستند امّا کسانی که یک بُعدی فکر نمی‌کنند و ارزشهای تازهٔ و نوینی را به جامعه ما پیوند میزنند که از آن راه دیگران نیز سهمی ببرند و کل بهره بگیرد، هنوز راه خود را پیدا نکرده‌اند و یا شاید نشانشان نداده‌ایم.

سازمان **بنه صیون** یکی از قدیمی‌ترین سازمانهای صیونیستی جهان که در سال ۱۹۰۸ بنیاد گذارده شده بانی و پشتیبان فعالیتهای بهداشتی عام‌المنفعه‌ای است که در نوع خود بسیار موفق است. چه در اسرائیل و چه در آمریکا اقدامات بشر دوستانه این

سازمان تسلای خاطری نه تنها برای بیمارانی که کمر به خدمتشان بسته بلکه بر دل نگرانی انسانهایی است که غم دوری و بیگانگی انسانها را از انسانهای دیگر دارند.

این سازمان نیز چون دیگر نهادهای این شهر گر چه در انتخاب افرادی که شایسته قدردانی‌اند گاه به بیراهه هم رفته است، اما این‌بار به احترام جوانی از جامعه ما برخاست که شایسته شناختن و قابل تعمق است.



حمید نهایی شب ۹ ژانویه امسال همراه با **آقای مارج شوارتز**، سردبیر و ناشر نشریه **Beverly Hills Courier** از طرف سازمان **بنه صیون** مورد قدردانی قرار گرفت.

جایزه «**رهبری**» این سازمان به **آقای حمید نهایی** تعلق گرفت. حمید را بشناسیم.

حمید نهایی در لس‌آنجلس به وکالت مشغول است. برای مدت ۱۰ سال، مدتی رئیس کمیته دوست داران و ٦ سال را به عنوان رئیس این سازمان خدمت کرده است و در روز ۳۰ آپریل ۱۹۹۹ به ریاست هیئت مدیره منصوب شده است.

حمید نهایی در سازمانهای خیریه و اجتماعی دیگر و همچنین در ایالت کالیفرنیا با سمت مسئول کیفیت آب لوس‌آنجلس، ونتورا، سانتا باربارا و کرن با جمعیتی در حدود ۱۰ میلیون نفر را در بر می‌گیرند. در مورد حمید نهایی میتوان گفت که سزاوار این قدردانی بود چرا که آن را با صرف عمر و وقت در آن راه گرفت. حمید میتواند، همانگونه که قبلاً هم دربارهٔ او نوشته‌ایم الگوی برازنده‌ای برای کسانی باشد که خواه ناخواه، بی مهابا و بدون واهمه از سدّهای ساخته ذهنهای کوچک، آینده ما را به صورت بهتری رقم خواهند زد.

رستم

از چهره‌های افتخار آفرینی که از میان یهودیان ایرانی برخاسته‌اند شاید **ژنرال موفاض** یکی از استثنایی‌ترین این افراد باشد. ژنراف موفاض برجستگی نام خود را در ارتش به دنیا شناسانده که از این لحاظ او را نادرترین فرد تاریخ این قوم می‌کند.

شائول موفاض در سال ۱۹۴۸ در ایران به دنیا آمده و در سال ۱۹۵۷ به اسرائیل مهاجرت کرده است.

پس از اتمام تحصیلات از دبیرستان کشاورزی در **Nahalal** در سال ۱۹٦٦ به یک بریگارد ارتش دفاعی اسرائیل پیوست. در این واحد از پایین‌ترین درجه تا درجه فرماندهی را با موفقیت پیمود.

در جریان جنگ شش روزه در ناحیه تحت فرماندهی فرمانده دلاور ارتش، **رافائل ایتان** خدمت کرد. پس از آن در عملیات **انتبه** شرکت نمود و بعد برای آموزشی دو ساله روی به تحصیل نهاد.

پس از تصدی چندین پست، معاون فرمانده و در غایت فرمانده تیپ توپخانه شمال گردید و در جنگ ۱۹۸۲ لبنان شرکت نمود. پس از شرکت و تحصیل در کالج نیروی دریایی آمریکا در ویرجینا به اسرائیل برگشت



و فرمانده مدرسه افسری نیروی دفاعی ارتش اسرائیل گردید و در سال ۱۹۸۶ به فرماندهی تیپ منصوب شد.

در جولای ۱۹۸۸ به مقام سرتیپی رسید و در مقام ارشد فرماندهی نیروی زمینی مشغول خدمت گردید. بعد از آن برای مدت دو سال به عنوان فرمانده قسمت گالیله مشغول به خدمت گردید.

در آگوست ۱۹۹۳ فرمانده نیروی دفاعی اسرائیل در یهودیه و سامره شد و در ماه دسامبر همان سال به مقام سرلشکری رسید.

در مارچ ۱۹۹۶ ریاست بخش برنامه‌ریزی ستاد ارتش را به خود اختصاص داد و در سپتامبر ۱۹۹۷ به معاونت ستاد ارتش منصوب گردید.

آخرین مقام این ژنرال یهودی ایرانی زاده فرماندهی ارتش دفاعی اسرائیل بوده است. ژنرال موفاض دارای لیسانس در رشته تجارت از دانشگاه بارایلان اسرائیل و فوق لیسانس در این رشته است.

ژنرال ازدواج کرده و دارای ۴ فرزند می‌باشد.

و بیژن‌های در چاه

۱۳ جوان یهودی ایرانی زاده پس از ۲۰ ماه هنوز در زندان شیراز و تعقیب و افکار شوم و حقیر زندانبانان خود بسر میبرند.

لحظه‌ای نیست که فکرشان از سر فعالین جامعه یهودی ایرانی خارج از ایران دور شود. غریب نیست که هر که می‌بیندشان جویای حال این مرغان پر بسته نشود. روزی نیست که به هر دری نزنیم - به دری دخیل نبندیم و در پی راهی، نام و وضعیت آنان را جلو چشم سازمانها و مطبوعات خارجی و مخصوصاً یهودی نگیریم که گمنام و بی کس نمانند.

نمی‌توانم بگویم که در بند آیت‌الله‌ها هستند - که خدا را اینگونه نشناخته‌ایم - که نشانه‌هایش با فرزندان انسان چنین کنند.

نمی‌توانم بگویم آیت‌الاسلامها - که اسلام را اینگونه در ایران به ما درس نداده بودند که نمایندگانش این چنین کنند.

چگونه دولتمردی - دین سالاری - انسان خداترس و خداخواهی و نه خودخواهی برای ۲۰ ماه به اتهامی بی پایه کسانی را از آغوش خانه و خانواده دور می‌کند که رسماً اعلام جرمی برایشان تعیین نشده؟

خبرهای ناگوار شکنجه‌های جسمی و روحی آنان چه وحشتزاست و تا چه اندازه به بی آبرویی می‌انجامد که حق دیدار آنان را هیچ انجمن خیریه و بشر دوستی ندارد؟ اگر این ایجاد ترور و وحشت نیست یا اگر این نمایش نیست چرا یهودیان شهر شیراز را به خیابانها می‌ریزند و از آنان می‌خواهند بر علیه آمریکا و اسرائیل شعار «نابود باید گردد» بدهند و بگویند حق آنان در کشور ایران پایمال شده است. کی دیده‌اید که دولت آمریکا از ایرانیان مقیم این کشور بخواهند و آنان را به زور و از سر تسلیم و ترس مجبور بکنند که این نوع شعارها را بر علیه ایران بدهند؟ کی دیده‌اید که دولت اسرائیل این کار را با مسلمانان و مسیحیان کشور خود بکند؟

می‌گویند که ۸ زندانی مسلمان هم در این جرم واهی دخیل‌اند. می‌گویند چرا از آنها صحبتی نیست.

صحبتی نیست زیرا یک یهودی و یک مسلمان در شرایط مساوی در ایران زندگی نمی‌کنند - آزادی دسترسی به اطلاعات برایشان یکسان نیست - اگر یک مسلمان خطایی کرد تمامی جامعه مسلمان نباید تاوان آن گناه را بدهد و و و و ...

زمان می‌گذرد به یاری خدا و انسانهای آزاده دنیا این واقعه بصورتی که لکه شرمی بر دامن انسانی ایرانی بنشاند خاتمه پیدا خواهد کرد. این قضیه هم فیصله پیدا خواهد نمود ولی با آن دسته از آیت نماها و آیت خواه‌ها

که هزاران نفر را در خیابان میریزند و اعدام می‌طلبند، مدارس یهودی را بر خلاف قانون یهودی در روزهای شنبه باز نگاهمیدارند (آنهم در یک کشور دین سالار) - بر خلاف نامه کتبی ماه جولای دولت که در آن قول «یک محاکمه عادلانه با تضمین تمام مراحل قانونی مربوط به آن» می‌دهد، علیرغم درخواست سازمان ملل متحد و اکثر دولتهای جهان و سازمانها و نهادهای حقوق بشر و عفو بین‌الملل. بر این جرم واهی پای می‌فشارند، حرفی دارم:

گیرم که آب رفته به جوی برگردد
با آبروی رفته چه خواهی کرد؟

در غم خفته چند

در ماه گذشته:

● **سهیل نویدبخش**، یار سازمان سیامک، یار نوجوانان و لیدر خوب آنها، بی مادر شد.

همراه غم این بی کسی و همپای اشک پهنای صورتش شدیم که درد بدی است بی مادری.

● **الیاس اسفندی** هم، کسی که وقتی درمانده‌های از روزگار وامانده در پی تسلی خاطری‌اند و گاه فقط این اسم را در این شهر می‌شناسند، بی پسر ارشدش وامانده و حسرت زده، غمگسار شد. نه او که بسیاری در این شهر غمگسار شدند که درد کمرشکنی بود.

● **دو دوست**، دو خانواده مهربان دیگر نیز. خانواده **نطنزی و وحدت** نیز یکی مادر و یکی پدر را به دیار باقی فرستادند. شب زده آفتاب کم داشتند و دلزده دل یار می‌خواستند. زمانه بود که وفا نکرد.

و ما نیز پشت چشمهای ابرآلود این باقی ماندگان دلمان را ابری سیاه گرفته بود. کاش می‌شد که نه فقط در دل که در کنارشان هم باشیم.

زمانه بود که وفا نکرد. □

ترجمه پیله نشینان را در بخش انگلیسی توجه بفرمایید. شالم

اخبار دنیای یهود

شده‌اند در زمان الکساندر کبیر بوده است. بزرگترین گروه یهودیانی که به یونان وارد شده‌اند در سال ۱۴۹۲ میلادی به شهر سالونیکا بوده. این عده بعد از فرار از اسپانیا به یونان پناهنده شده‌اند.

جلوگیری

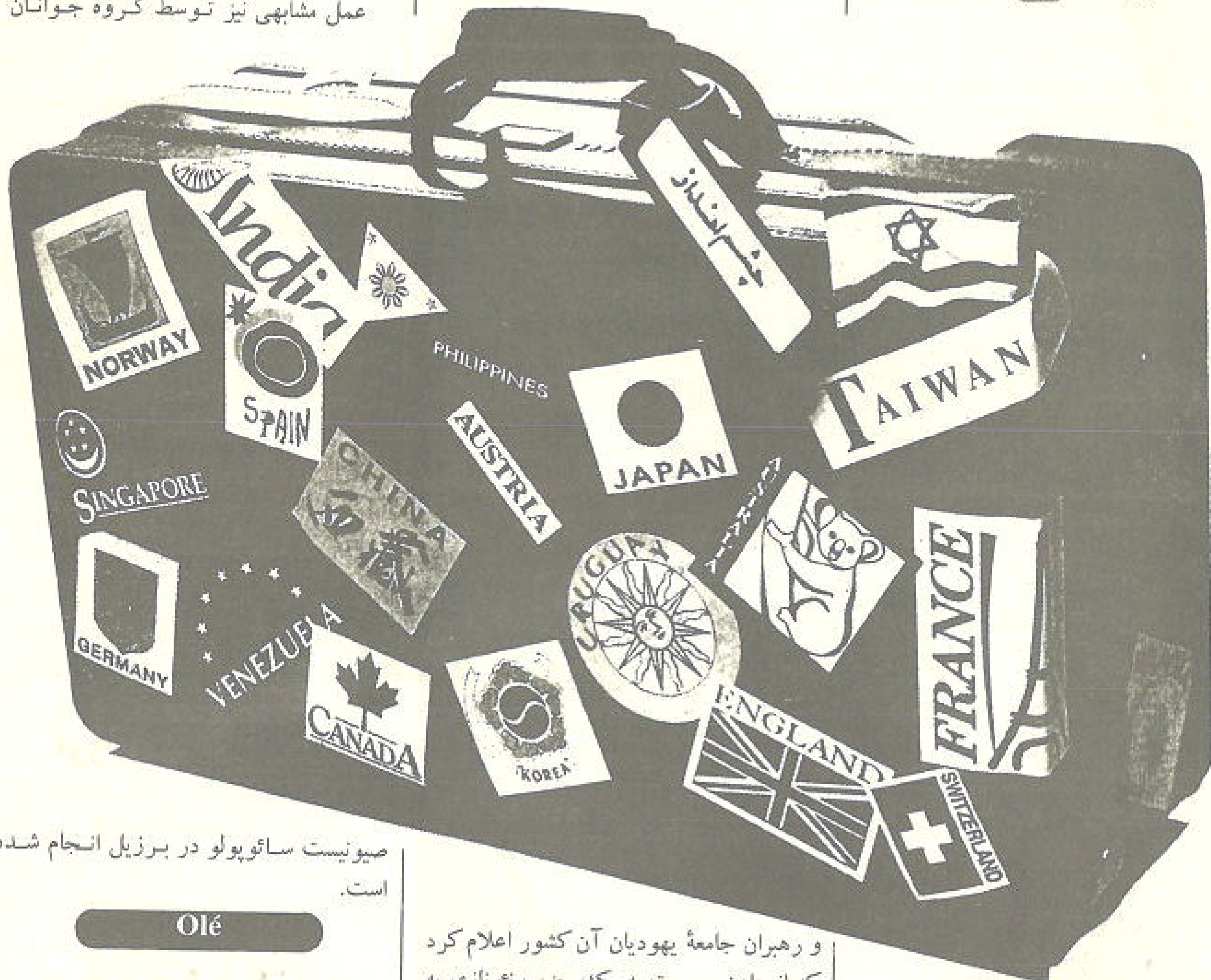
لیگرمو پیکرینگ وزیر خارجهٔ شیلی بعد از ملاقات با تعدادی از اعضای پارلمان شیلی

۲۰۰۰ در سالگرد تولد هیتلر تشکیل شود جلوگیری کند.

همبستگی

داوطلبان گروه همبستگی اجتماع یهودیان آرژانتین به گروه کاتولیک‌ها، لوترن‌ها و مسلمین این کشور برای کمک رسانی دارو و لباس و سایر لوازم به پناهندگان **Kosovo** پیوسته‌اند.

عمل مشابهی نیز توسط گروه جوانان



صیونیست سائوپولو در برزیل انجام شده است.

Olé

شهر مکزیک محل برگزاری مسابقات پان‌آمریکن با تیم مکابی اسراییل انتخاب شده است. میزبان این مسابقات کمیتهٔ یهودیان شهر مکزیک می‌باشند.

آب کاشر

اخیراً رودی در انگلستان پیدا شده که

و رهبران جامعهٔ یهودیان آن کشور اعلام کرد که از دادن رسمیت به یک حزب نئونازی به نام **Fatherland New Society** جلوگیری خواهد کرد.

پیکرینگ همچنین خاطر نشان ساخت که او قصد دارد با حمایت کامل رئیس جمهور شیلی ادواردو فیری از تشکیل یک کنگره بین‌المللی نازی‌ها که قرار است در سال

هدیهٔ یونانی

وزارت خارجهٔ یونان برای اولین بار مدارک مربوط به یهودیان این کشور را به چاپ رسانده است.

اولین گروه یهودیانی که به یونان وارد

کارشناسان معتقدند که این رودخانه که در بریستون انگلستان قرار دارد از سال ۱۰۸۹ میلادی توسط یهودیان منطقه مورد استفاده قرار می‌گرفته است. آنها تا سال ۱۲۹۰ که انگلستان را ترک کردند از آب این رودخانه برای پر کردن مقوه‌ای استفاده می‌کرده‌اند که از قدیمی‌ترین مقوه‌های اروپا شناخته شده است.

کشف یک کنیسا

یک مؤسسهٔ باستان شناسی خصوصی موفق شده است یک کنیسای قدیمی را که متعلق به ۱۷۰۴ میلادی می‌باشد در جامائیکا، یکی از جزایر کارائیب کشف کند.

حدود ۳۰۰ یهودی هم اکنون در جامایکا زندگی می‌کنند. جمعیت کل جامایکا ۲/۵ میلیون نفر می‌باشد. این جامعهٔ یهودی از ارقاب یهودیان اسپانیا هستند که در سال ۱۶۵۵ توسط یک کشتی انگلیسی به خلیج کینگستون فرار کرده‌اند.

شناسایی

آرامگاه یک سروان نیروی هوایی انگلیس که یهودی بوده به تازگی شناسایی شد. جسد این سروان یهودی به مدت ۵۰ سال به عنوان ناشناس دفن شده بود که بالاخره صاحب نام شد.

بنجامین بلوم در سال ۱۹۴۴ در فرانسه کشته شد. گشتاپوهای آلمان وقتی جسد او را یافتند مدارک او و ستارهٔ داودی را که به گردن داشت از بین بردند و آن‌ها را به صلیب سرخ تحویل ندادند. بلوم بعنوان گم شدهٔ جنگی شناخته شده بود و بستگان او از محل دفن او تا سال ۱۹۹۶ بی اطلاع بودند.

افزایش مهاجران

بنا بر گزارش آمار مؤسسات یهودی تعداد مهاجران روسی به کشور اسرایيل در نیمهٔ اول سال ۱۹۹۹ - ۱۱۶٪ افزایش یافته است. تعداد ۷۹۳۳ نفر یهودی در این مدت به اسرایيل مهاجرت کرده‌اند. ۳۰٪ از این افراد جَو ضد یهودی موجود در شوروی را یکی از مهمترین دلایل مهاجرت خود می‌دانند. این آمار ۹٪ افزایش مهاجرت را نسبت به سال گذشته نشان می‌دهد که در آن زمان شوروی دستخوش رکود اقتصادی بود.

یادبود

در پنجمین سالگرد بمبگذاری جولای

۱۸ به مرکز کمیته یهودیان بوئینس آیرس مراسم یادبودی برای ۸۶ نفر کشته شدگان این حادثه در شهر سانتیاگو مرکز شیلی برگزار شد. این مراسم در میدانی برگزار شد که به نام یکی از کشته شدگان نامگذاری شده است.

منورایی که در خرابه‌های ساختمان پیدا شده در پایین بنای یادبود میدان **Sugy Kreiman** نصب شده است.

در آمریکای شمالی

محرومیت

شاعر آمریکایی آقای **Ezra Pound** از قرارگرفتن در جمع شاعران در کلیسای **New York Cathedral St. John of Devine** محروم ماند. این محرومیت بخاطر آن بود که آقای **Pound** در زمان جنگ جهانی دوم در کشور ایطالیا سرگرم نوشتن و پخش مقالات ضد یهودی بوده است. در کلیسای مزبور تقاضای سایر شاعران و نویسندگان را برای قبول نام آقای **Pound** رد شد.

از شوروی تا آفریقا

اخیراً ۶ لوحه توراه از بخارا، یکی از شهرهای ازبکستان شوروی سابق به آمریکا آورده شده است. این اولین بار است که دولت ازبکستان اجازه خروج این کتب مقدس را صادر می‌کند. توراها به کنیسای بخارایی‌های مهاجر در آمریکا و کانادا سپرده شده اند.

خبر جدید و تازه

یک روزنامه انگلیسی افشاء کرده است که دول انگلستان و آمریکا از سال ۱۹۴۲ از وجود یهودیان در آشویتس با خبر بوده‌اند.

یک گزارش ۲۰ صفحه‌ای از گفتگوهای رهبران یهودی و رئیس جمهور وقت آمریکا **Franklin Roosevelt** به لندن انتقال یافته و در وزارت امور خارجه انگلستان بایگانی شده است. این گزارش و گفتگوها به تفصیل از زندگی و موقعیت یهودیان اروپای شرقی سخن گفته است.

کمک

برای کمک به آسیب دیده‌گان حمله‌های تروریستی اخیر در روسیه، دولت اسرائیل مقداری دارو و لوازمات پزشکی به ارزش ۱۰۰،۰۰۰ دلار به آن کشور اهداء کرده است.

عرضه و تقاضا

بر طبق گزارش منبع نیروی انسانی اسرائیل تقاضای کار در اسرائیل در ماه‌های گذشته جون و سپتامبر نسبت به سال گذشته ۶ درصد فزونی داشته است.

آمار نشان داده است که این تقاضا ۲۵ درصد در صنایع تولیدی بوده است.

Ann Frank Diaries

اخیراً در کشور هلند، شهر آمستردام در خانه‌ای که **Ann Frank** در زمان جنگ جهانی دوم زندگی می‌کرده و مشغول نوشتن خاطرات خود بوده تغییر و تبدیلهایی بعمل آمده تا آن را بصورت زمان جنگ و اشغال هلند توسط نازیها در آورند. از این خانه بود که ساکنان آن بیرون کشیده شد و به **Concentration Camp** برده شدند.

این خانه امروزه به صورت موزه در آمده و سالانه حدود ۹۰۰،۰۰۰ توریست از آن دیدن می‌کنند. در این خانه از به یغما بردن مبلمان آن توسط نازیها اثری دیده نمی‌شود.

یادآوری از صمیم قلب

در حومه شهر کیو **Kiev** - اکراین شهرکی به نام **Babi Yar** وجود دارد که متأسفانه در ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۱ تعداد ۳۳،۷۷۱ توسط نازیهای واحد **SS** به مسلسل بسته شدند. در آن زمان سربازان اکراین با نازیها در این فاجعه همکاری داشته‌اند. موقعی که حکومت نازیها در کیو پایان گرفت منطقه **Babi Yar** به یک آرامگاه دستجمعی تبدیل گردید که ۱۰۰،۰۰۰ نفر که بیشتر آنها یهودی بودند در این گورستان دفن گردیدند.

امسال، در سالگرد فاجعه سپتامبر ۱۹۴۱ رئیس جمهور اکراین آقای **Leonid Kucnma** سران چندین کشور را که اخیراً از این آرامگاه دیدن می‌کردند رهبری کرده است.

تسلیت

جناب آقای مهندس بنایان فوت خواهر گرامی‌تان توران بنایان را به شما و خانواده تسلیت گفته، بقای عمر خانواده را خواستاریم.

سازمان سیامک

تسلیت

جناب آقای الیاس اسفندی سازمان سیامک فوت نابهنگام فرزند گرانمایه شما آقای دکتر اسفندی را به جنابعالی و خانواده محترم تسلیت می‌گوید. اعضاء سازمان خودشان را در این مصیبت بزرگ شریک می‌دانند.

سازمان سیامک



حکومت خودمختار فلسطین و طرفدارانش در ماههای اخیر تعدادی تحریم اقتصادی را ترتیب داده‌اند تا بدین شکل موقعیت اورشلیم بعنوان پایتخت اسرائیل را محکوم کنند.

- کمپانی برگرکینگ تحت فشار این تحریم رستوران خود را در اورشلیم تعطیل کرد.
- شرکت تلفن اسپرینت، آگهی خود را، به دلیل اینکه عکس شهر اورشلیم در آن بود، پس گرفت.
- شرکت والت دیسنی از هر گونه نام بردن و اشاره به شهر اورشلیم بعنوان پایتخت، در نمایشگاه خود راجع به کشور اسرائیل، خودداری کرد.

هدف فعالیت و تبلیغات منفی فلسطینی‌ها این است که شهر اورشلیم را از کشور اسرائیل جدا کرده و با تحریف تاریخ چنان آن را جلوه دهند که این شهر همواره متعلق به اعراب بوده و نه یهودیان.

ادعای مالکیت اعراب نه فقط منحصر به اورشلیم شرقی بوده بلکه فیصل حسینی، که از اعضای دولت فلسطین است، ادعای مالکیت بخش غربی را هم دارد.

از لحاظ تاریخی از سالهای ۱۸۰۰ به بعد اکثریت ساکنین اورشلیم شرقی یهودیان بوده‌اند. در جنگ ۱۹۴۸ اعراب بر علیه اسرائیل پویا، اغلب این یهودیان به سمت غرب فراری شدند. با اشغال این بخش شرقی توسط اردن [و اشغال آن تا سال ۱۹۶۷]، مجموعاً ۵۸ کنیسا و گورستان یهودیان در این بخش تخریب شد.

اورشلیم پایتخت اسرائیل در دوران حکومت حضرت داوید و سلیمان بوده و همواره در عرض سه هزار سال گذشته محل سکنی یهودیان بوده است.

اورشلیم همواره در قلب و روح یک یهودی جا و مکان خود را حفظ کرده. یهودی به سوی اورشلیم دعا می‌کند. یهودی در عروسی‌اش یک لیوان شیشه‌ای را به یادبود تخریب اورشلیم و سمبل رنج و اندوه یهودیان می‌شکند. اما اعراب به سوی مکه دعا می‌کنند. در قرآن حتی یکبار اشاره‌ای به اورشلیم نشده است در حالی که در تورات بیش از ۶۰۰ بار از اورشلیم نام برده شده است.

اورشلیم در دوران اشغالش توسط اعراب هیچگاه پایتخت نبوده. حتی در دوران اشغال اخیر آن توسط اردن، همواره مورد بی توجهی دولت مرکزی بوده به حدی که شهر فاقد سرویس‌های شهرداری و کنترل مرکزی بود. با متحد شدن جنبش‌های شرقی و غربی اورشلیم در جنگ ۱۹۶۷ توسط ارتش اسرائیل شهر اورشلیم رونق خاصی گرفت و یهودیان باز به بخشهای شرقی آن وارد شدند.

حکومت خودمختار فلسطین و طرفدارانش نباید اجازهٔ این را پیدا کنند که توسط تحریم و فشارهای اقتصادی و یا سیاسی بخشی از اورشلیم را جدا کرده و آنرا از خاک اسرائیل و قلب ملت یهود دور کنند. □

نگاهی نزدیک به رابطهٔ جنسی

به قلم: ربی مَنیس فِریدمان
برگردان: پیمان اخلاقی

ربی منیس فریدمان یکی از سخنرانان مشهور در مباحث تورا و حسیدوت است. برنامهٔ تلویزیونی او با عنوان «طنین حقیقت»، از شبکه‌های کابلی تلویزیونی آمریکا و کانادا پخش می‌شود. وی نویسندهٔ کتاب: «آیا گونه‌های آنوون دیگر از شرم سرخ نمی‌شوند؟» می‌باشد.
(Doesn't Anyone Blush Anymore? Harper Colins, 1999)

در نگاه اول، به نظر می‌رسد که موضوعی بسیار ساده باشد. اما اگر واقعاً چنین است، پس چرا دایماً گوشزد می‌کنند که «امری است طبیعی، بی ضرر و لذت بخش، این چیزی

مرتب کرده است. اولی، مطالب مادی و عادی روزانه مثل چیزهای معمولی و عمومی است



است که ما [به طور طبیعی] انجام می‌دهیم، چیزی است که اتفاق می‌افتد، آرام باش و از آن لذت ببر»؟ در حقیقت، رسانه‌های همگانی مدتها، به شیوه‌های گوناگون، ما را با این پیام بمباران کرده‌اند، که حالا چرا این پیام هنوز جا نیافتاده است تعجب می‌کنیم چرا ما هنوز تا این اندازه نسبت به جنسیت خود ناآرام، نامطمئن، و چنین سر در گم هستیم؟

در جهانی که قادر مطلق آنرا آفریده است، سه وضعیت یا موقعیت برای انسان

که ما مالک آنها هستیم. مطلب دوم، وضع مقدس و الهی است؛ این وضعیت آنقدر الهی است که ما هیچ یک از متعلقات آن را در اختیار نداریم. تا به حال این دو بخش را ما اینک براحتی فهمیده و قبول کرده‌ایم. اما بخش مشکل وضعیت سوم است، یعنی آن چه که «مقدس شده» (The Sacred). گر چه «مقدس شده» به معنای «کنار گذاشته شده» و «غیر قابل دسترسی» است، ولی آنقدرها هم دست نایافتنی نیست. «مقدس شده» از آن چه

معمولی است مقدس‌تر است، اما آنقدر مقدس نیست که هرگز نتوانیم به آن دسترسی پیدا کنیم. به عبارت دیگر مقدس شده چیزی است میان آن چه که داریم و آن چه که قادر نیستیم داشته باشیم.

مثل اینکه سر در گم شدید؟ بگذارید یک مثال ساده بزنیم:

قادر مطلق برکت فرزند را به ما داده است. پس، ما دارای فرزند هستیم؛ فرزندان من، فرزندان شما. اما آیا وقتی می‌گوییم «فرزندان من»، این «من» ضمیر ملکی است؟ آیا من صاحب فرزندان خود هستم؟ البته که نه. آنها واقعاً «مالِ من» نیستند. آنها به من تعلق ندارند. یا وقتی می‌گوییم «زن من»، این گفته متضمن مالکیت است؟ آیا «شوهر من» به معنای آن چیزی است که به من تعلق دارد؟ بدیهی است که نه. ولی در دستور زبان از کلمه «(مالِ) من»، برای اشاره به این مطالب استفاده میکنم. این تقدس زندگانی است، و اگر مراقب نباشیم، می‌توانیم با خود بزرگ بینی و غرور خود مالکیت چیزهایی را ادعا کنیم که هرگز امکان ندارد به ما تعلق داشته باشند، و ما با این کار، تقدس آنها را از بین می‌بریم.

حکمت مرسوم به ما می‌گوید که جنسیّت غریزه‌ای است طبیعی؛ یک فعالیت بسیار عادی و بی خطر انسانی است که بین مرد و زن رخ می‌دهد. چیزی است که آدمیان انجام می‌دهند؛ و همهٔ کاری که باید بکنیم این است که راحت باشیم و از آن لذت ببریم.

حال که با این مقدمه آشنا شدیم ببینیم شهوت جنسی (Sexuality) در کجای این تصویر جای می‌گیرد؟ شهوت جنسی، نه به فرمان الهی، اعتقاد مذهبی، و یا دستوری از سوی مقامی رسمی، بلکه به واسطهٔ طبیعت خودش، به حیطه «مقدس شده‌ها» تعلق دارد. ما همبستری را تجربه می‌کنیم، اما نمی‌توانیم صاحب آن باشیم. ما می‌توانیم «به آنجا» برویم، اما به آنجا تعلق نداریم. ما می‌توانیم از نیرو و لذت جنسی بهره ببریم، اما نمی‌توانیم مالک شهوت جنسی خود باشیم. دلیل این امر بسیار طبیعی و ساده است. رابطهٔ نزدیک داشتن با کسی به معنای این است که به حریمی خصوصی دیگری وارد شویم، مقامی که مقدس شده، و کنار گذاشته شده، شهوت جنسی به این معنا است که یک انسان به بخش خصوصی و مقدس شده وجود انسانی دیگر وارد شود.

شما نمی‌توانید مالک حریم خصوصی انسانی دیگر بشوید. این حریم دست یافتنی نیست و هرگز کسی نمی‌تواند مالکیت آن را به دیگری واگذار کند، یا شریک شود. حریم یکی از آن چیزهایی است که قادر مطلق در زندگی به ما داده ولی هرگز نمی‌توانیم مالک آنها شویم. من قادر نیستم مالک فرزندانم باشم. من قادر نیستم مالک همسرم باشم. من قادر نیستم مالک آفریننده‌ام باشم. حتی نمی‌توانم مالک زندگی خودم باشم؛ و مطمئناً، قادر نیستم بر بخش ذاتی مقدس شده، و شراکت ناپذیر انسانی دیگر دخل و تصرف

کنم.

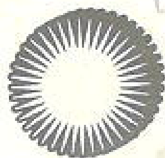
اما اگر چنین است، اگر این حریم چنان دست نایافتنی است، اگر نمی‌توانم مالک آن بشوم، پس من چه ارتباطی، چه نسبت و رابطه‌ای با آن دارم؟ پاسخ این است که این تقدّسی است که می‌توانیم تجربه‌اش کنیم، اما نمی‌توانیم مالک آن باشیم و به همین دلیل است که لذت رابطهٔ جنسی از هر لذت دیگری شدیدتر است. شما می‌توانید از وعدهٔ غذایی خوب، از خوراکی خوشمزه لذت ببرید. بی تردید، این لذت بزرگی است، اما این با لذتی که به رابطهٔ جنسی تعلق دارد تفاوت فراوانی دارد چون خود شما صاحب غذا هستید. این خوراک از آن شما است. این شما بودید که قبلاً آن سبزیجات را کاشتید، پرورش دادید، آنرا پختید و حاضر کردید و سرانجام خوردید. آنها مال شما هستند، و هیچ عجبی هم در کار نیست. اما لذت رابطهٔ جنسی در این است که ترکیبی از داشتن و نداشتن است. این ترکیبی از تجربه‌های معمولی در زمین و خصوصیات الهی در آسمانهاست. این چیزی است که به شما ارزانی می‌شود، اما نمی‌توانید آن را صاحب شوید و بر آن مالکیت داشته باشید. لذتِ بودن در جوار انسانی دیگر را، وقتی احساس می‌کنید و می‌دانید که به آن جا تعلق ندارید و جای شما نیست، و هرگز نخواهد بود، همان چیزی است که به رابطه جنسی جنبه‌ای یگانه می‌بخشد.

در این جا باید کلمه «آشنایی» را بهتر درک کرد. آدم نمی‌تواند با آن چه «مقدس شده» آشنا شود. هر چه حقیقتاً مقدس و الهی است خطری در بر ندارد چون کاملاً از دسترس شما خارج است. با آن چه هم که مادی و زمینی است، که باید آشنا شوید. پس چرا بعضی از آشنایی‌های نزدیک به تحقیر و کینه منجر می‌شود؟ چرا آشنایی واقعاً ویرانگر و نامیمون می‌شود؟ چون اگر شما با حریم خصوصی زندگی انسانی دیگر، چه از نظر فیزیکی، عاطفی و یا ذهنی، بیش از حد معین آشنا و مأنوس شوید، تقدس آن را ذایل کرده‌اید.

در این دنیا که صراحت و بی پروایی همه را در بر گرفته است جنبهٔ ویرانگر آشنایی را در ذهن نمی‌توان تجسم کرد. مسلماً شما والدین خود را با نام کوچک آنها صدا نمی‌زنید - چرا که بیش از حد آشنا است. به همین ترتیب، ما نام قادر مطلق را بیهوده به کار نمی‌بریم، چرا که بیش از حد آشنا است. و بالاخره برای پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های ما و اجداد آنها نیز رابطهٔ جنسی چیزی مقدس بود که نباید دربارهٔ آن صحبت می‌شد، چرا که در آن صورت بیش از حد آشنا می‌شد. برای آنان، رابطهٔ یک شوهر و زن به پشت درهای بسته محدود بود. این امر، امری مقدس بود، چیزی که بیهوده آن را هدر نمی‌دهید، آن را با کسی سهیم نمی‌شوید، و حتی درباره‌اش صحبت هم نمی‌کنید. از همین رو است که آنها نمی‌توانستند دربارهٔ رابطهٔ خود حرف بزنند. آنان رازی را پنهان نکرده بودند، که کسی نداند، بلکه صرفاً از چیزی مقدس شده نگاه داری می‌کردند.

امروزه شهوت جنسی به چیزی اطلاق می‌شود که از شما انتظار می‌رود با آن آشنایی نزدیک داشته باشید. ما ادعا می‌کنیم که با شهوت جنسی خود آشنا هستیم، و از خلاف این واقعیت شرم داریم. لذا بروی تقدس آن خط بطلان کشیده‌ایم فقط به این دلیل که والدین خشک و سنتی ما از ما رازی را پنهان نگاه می‌داشتند در جایی که رسانه‌های همگانی همچنان به بمباران ما با این پیامهای پر زرق و برق مبنی بر «طبیعی بودن» و «باز بودن» شهوت جنسی انسانی ادامه می‌دهند، هر چند که ما به آن اعتقادی نداریم که کوشش کنیم، نمی‌توانیم آنچه را پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های ما می‌فهمیدند نادیده بگیریم: یعنی: رابطهٔ جنسی چیزی تقدیس یافته است، و تنها راه درست این است که با آن با تقدس رفتار کرد».

...و این آخرین سخن من پیرامون رابطهٔ نزدیک است. □



برای برنده شدن در زناشویی یاد بگیرید که ببازید

به تجربهٔ چهل سالهٔ تأهل، می‌توانم به حقیقت این گفته قسم بخورم:

«اگر می‌خواهید در دعواهای خانوادگی پیشی بجویید، هنر شکست خوردن را بیاموزید».

در روانشناسی نوین معتقدند که برای حل مشکل باید دو طرف برنده باشند. ولیکن در ازدواج، موفقیت بیشتر با باختن به دست می‌آید.

نتیجه این است که، هر دو طرف می‌توانند برنده باشند، زیرا در ترکیب عشق، شکست هدیه‌ایست که همیشه بخودتان برمی‌گردد.

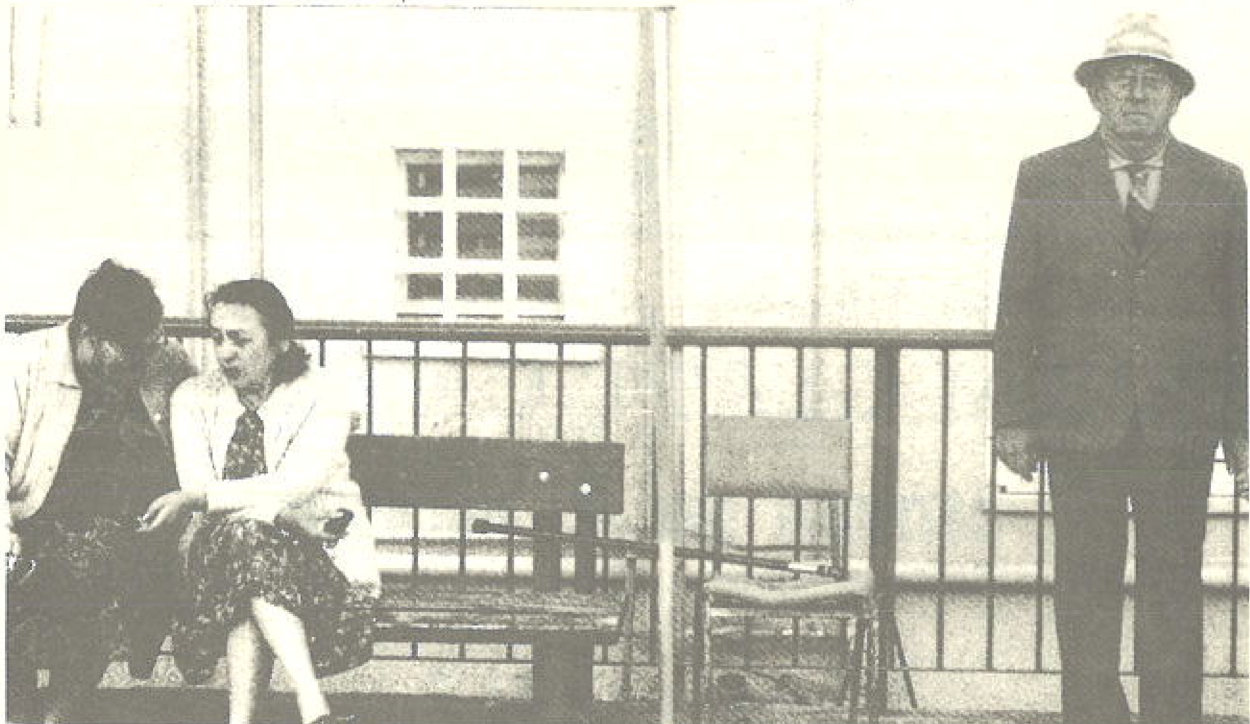
روزی در اوایل ازدواج من و همسرم تصمیم به انتخاب کاغذ دیواری برای اطاق نشیمن گرفتیم. با سلیقه‌هایی متفاوت به

همین بهشون میگن نابینا! من این یکی را بیشتر می‌پسندم.

زنم گفت: من اگر حتی ابلیس بودم، اینو توی جهنم هم آویزون نمی‌کردم و ناگهان کتابچه را به شدت بست و گفت:

> **آگاهی به چگونگی بحث و مناظره با همسرتان، زیربنای یک زندگی زناشویی موفق است.**

بابا جان ۲۰۰ نوع نمونهٔ کاغذ دیواری در این کتابچه است. بیا به جای جر و بحث به سر آنکه دوست نداریم، انرژی خود را صرف



نوشتهٔ: گری اسپنز
برگردان: مینو شبانفر (حکیمیان)

«چگونه جر و بحث کنید که همیشه برنده باشید»

نمونه‌ها نگاه می‌کردیم.

زنم گفت: من این یکی را دوست دارم.

من جواب دادم: این که شبیه جیگر زلیخاست.

زنم گفت: چطور می‌توانی اینقدر با بی انصافی قضاوت کنی، این طرح باستانی مربوط به ونیز قدیم است.

من گفتم: ونیزی‌ها همه کور بودند، برای

انتخاب یکی بکنیم که هر دو دوست داریم. و بدین ترتیب توافق کردیم و طرحی که هر دو دوست داشتیم را انتخاب کردیم و از آن زمان کتابچهٔ نمونه کاغذ دیواری، رمز توافق ما بر سر مسائل بی شماری شد که در زندگی زناشویی‌مان بروز می‌کرد.

اینک هر گاه در تصمیم‌گیری بر سر

خرید لوازم خانه و یا انتخاب محل مسافرت اختلاف پیش بیاید خانمم می‌گوید:

«خوب مگر نه اینکه نمونه‌های زیادی در کتابچهٔ کاغذ دیواری هست؟» مسایل مورد جر و بحث در زندگی زناشویی، مانند چگونگی مصرف پول، اغلب مشکل اصلی نیست. مسئلهٔ اصلی زورآزمایی بر سر آن است که چه کسی اختیار را به دست آورد.

وقتی جوان‌تر بودم نیازم به کنترل کردن از روی ترس، کمبود اعتماد و ناامنی بود.

روزی که عاقبت دریافتم احتیاج به کنترل همسرم ندارم، که نباید او را کنترل کنم، که نمی‌توانم او را کنترل کنم و اگر او را کنترل کنم، زندگی زناشویی‌ام را نابود کرده‌ام، آنروزی بود که زندگی زناشویی‌ام را شروع کردم!

تسلیم کردن اختیار به طرف مقابل نباید با ضعف اشتباه شود. حقیقت آنست که برنده در جر و بحث خانوادگی هرگز برندهٔ واقعی نیست. هنگامی که در دعوایی برنده میشوید و همسرتان تسلیم می‌شود، در واقع بازنده‌اید.

چیزی که ما بیشتر از هر چه از ازدواج می‌خواهیم این است که دوست بداریم و دوستمان بدارند، خوشحال باشیم و احساس امنیت کنیم، پیشرفت کرده و بیاموزیم. یک رابطهٔ عشقی چون باغی است که در آن درختی گرانبها می‌کاریم. پرورشش می‌دهیم و از آن برداشت می‌کنیم. آن درخت خود ما هستیم و در مهیا کردن خاک حاصلخیز آن، همسرمان بهمان اندازه سهیم بوده است.

برای آنکه بر خشمتان غالب آیید علت درد را بجویید

ما نمی‌توانیم بهر چه می‌خواهیم برسیم، مگر آنکه همسرمان نیز آنچه را می‌خواهد بدست بیاورد.

مثال: خانمتان می‌خواهد به کنسرت خوانندهٔ مورد علاقه‌اش برود و شما از آن بدتان می‌آید. با همراهی کردن او و چند ساعتی گوش دادن به موسیقی‌ای که دوست ندارید، می‌توانید شادمانی همسرتان را فراهم کنید.

حال در صورتی که شوهر بخواهد چند روزی را با دوستانش به ماهیگیری برود چه؟

در اینجا دیگر نمونه‌های مختلف برای انتخاب وجود ندارد. زن می‌تواند آنرا قبول یا رد کند.

از همین جا قدرت نمایی‌های مختلف شروع می‌شود و شوهر می‌گوید:

«من هر طور بخواهم پولم را خرج می‌کنم». و یا زن دوستش را به رخ شوهرش می‌کشد، که از او شوهرش راضی است. بهتر است به جای قدرت نمایی، اختیار را به دست همسرتان بدهید و از او با لحن دوستانه‌ای بپرسید که در این مورد چه فکر می‌کند. ممکن است بگوید: فکر می‌کردم قرار است با هم به سفر برویم.

> روزی که عاقبت دریافتم احتیاج به کنترل همسرم ندارم، که نباید او را کنترل کنم، که نمی‌توانم او را کنترل کنم و اگر او را کنترل کنم، زندگی زناشویی‌ام را نابود کرده‌ام، آنروزی بود که

شما بگویید: چطور است پائیز با هم به سفر برویم؟ من خیلی دوست دارم پائیز درختان را در این سفر با تو ببینم. احتمالاً خواهد گفت: بسیار خوب، پس منهم به دیدن مادرم می‌روم. طرز گفتگویی این چنین، نمونهٔ صحیح، زاده شده از یک ازدواج بالغ و رشد یافته است.

حال در صورتی که او بگوید: تو هرگز به قولت عمل نمی‌کنی. پائیز هم بهانه تازه می‌آوری. اصلاً باید اول با من به سفر بروی. اینک آقا باید تصمیم بگیرد. زیرا احتمالاً حق با خانم است. هنگامی که زن و شوهر بر سر چنین دوراهی می‌رسند. مردمی بایست حرف همسرش را بپذیرد.

خشم چون اصابت گلوله دردناک است. من فکر می‌کنم عصبانیت و حس کنترل کردن را نیز باید مانند اسلحه بر درد ورود به ساختمانها مورد بازجویی قرار دهند.

خشم از درد سرچشمه می‌گیرد. پس آنگاه که همسرتان عصبانی است باید به بحث پایان دهید. به همین سادگی گفتگو را قطع کنید.

برای آنکه مورد عشق و احترام باشید، کنترل و قدرت نمایی را کنار بگذارید.

این را امتحان کنید: کمی از خانم فاصله بگیرید و بگذارید طوفان خشم او آرام گیرد. سپس به او بگویید کاملاً درک می‌کنید چیزی او را آزار می‌دهد که باعث عصبانیت او شده و چون او را دوست دارید می‌خواهید در این مورد اقدامی بکنید.

و احتمالاً او با عصبانیت دلیلش را خواهد گفت. سعی کنید بهانه نیاورید و طفره نروید و دلیل ناراحتی را همانگونه که بیان می‌شود گوش بدهید. آنگاه که درد را کشف کرده و علت را یافتید، عصبانیت اندک اندک برطرف می‌شود.

همه حق عصبانی شدن دارند، ولی اگر خشم خود را بر سر همسرتان خالی کنید، بدترین راه را برای آرام کردن غضب خود انتخاب کرده‌اید.

آنگاه که با آرامی دلیل ناراحتی‌تان را بیان کنید، جوابی آرام نیز خواهید گرفت.

لذا همیشه به یاد آورید:

اگر می‌خواهید در زندگی زناشویی بر خشمتان غالب آیید، دلیل درد را بجویید.

برای آنکه مورد عشق و احترام باشید، کنترل و قدرت نمایی را کنار بگذارید.

و اگر می‌خواهید که در جر و بحث‌ها برنده باشید، یاد بگیرید که ببازید. □





عشق‌هایی که پشت سر می‌نهیم

گزینش یک زندگی به معنای چشم پوشیدن از زندگی‌های دیگر است

برگردان: مینو شبانفر (حکیمیان)

پدرم در یک میهمانی با مادرم آشنا شده بود. می‌گفت که شیفتهٔ رقص زیبای او شده است. مادرم بر سر یک میز زیر سایهٔ درخت نارونی با چند تن از همکارانش نشسته بود و استعداد فوق‌العاده‌اش در طنازی زیر لبخندی آرام پنهان شده بود. پدرم نتوانسته بود چشم از او بردارد.

بعد از میهمانی پیک‌نیک، پدرم مادر را پیاده تا خانه همراهی می‌کند و هفتهٔ بعد از آن برای مادرم کارت پستالی پست کرده و در آن می‌نویسد:

«امیدوارم مرا بیاد بیاوری، زیرا یکی از همین روزها بسراغت خواهم آمد».

دوستدار تو **دیوید**

مادرم هنوز آن کارت پستال را نگه داشته است، و من هنوز نمی‌دانم چرا.

هر چند پدرم پیشاپیش دلباختهٔ او شده بود، لیکن مادرم هنوز خودآگاهانه به او نظری نداشت.

آنطور که پدرم در کودکی با آب و تاب برایمان تعریف می‌کرد، این خواست خدا بود که او آنروز در آن میهمانی شرکت کند. پدرم که فروشندهٔ لوازم برقی یک شرکت بزرگ بود، آنروز به شهر مادرم سفر کرده بود تا با تعدادی از مشتریانش ملاقات کند. اتفاقاً برای چند تماس تلفنی، چند دقیقه‌ای در دفتر شعبهٔ شرکتش توقف میکند. در همان حال تلفن زنگ میزند و برحسب تصادف پشت خط رئیس روزنامهٔ محلی بوده که پدرم قبلاً با او دوستی چند ساله داشته است. او از شنیدن

صدای پدرم اظهار خوشحالی کرده و او را به میهمانی سالیانه شرکت دعوت می‌کند. مادرم در آن روزنامه شغل منشیگری داشت.

پدر میگفت که اگر آنروز در دفتر شعبهٔ شرکتش توقف نکرده بودن و یا چند دقیقه‌ای دیرتر رسیده بود، زندگی - زندگی ما - به کلی مسیر دیگری را می‌پیمود. و ما لرزان از وحشت دلچسبی که بما غلبه کرده بود سراپا گوش میکردیم.

با آنکه مادرم، پدر را وقتی به شهر آمد دیده بود، لیکن با چند خواستار دیگر و از جمله یک مهندس ساختمان ملاقات میکرد.

بلافاصله بعد از ملاقات پدر و مادرم، این آقای مهندس یک ساعت مُچی به مادرم هدیه تولد داده بود. در آنروزها این عمل یکنوع درخواست نامزدی تلقی میشد. مادرم ساعت را پس داده بود و چند ماه بعد از آن، یک شب در میانهٔ شب مادرش را از خواب پرانده بود تا به او بگوید که تصمیم گرفته با پدرم ازدواج کند.

چند ماه بعد از ازدواج، پدرم به شهر تولد من انتقال یافته بود و آنها در خانه‌ای که من در آن بزرگ شدم، اقامت گزیدند.

من هشت ساله بودم که با شوهر آینده‌ام که در آن هنگام دوست دبیرستانی برادرم بود برخورد کردم. البته به او هیچ نظری نداشتم، زیرا دوست دیگر برادرم، جاناتان، چشمم را گرفته بود. او دانشجویی آمریکایی با موهای تیره، بسیار آراسته و حالتی مرموز بود.

پانزده سال بعد از آن مردی که سرانجام با او ازدواج کردم برای تعطیلات زمستانی به شهر و خانهٔ ما آمد تا با برادرم به یک میهمانی بروند. هنگامیکه مرا دید با کنجکاوی از برادرم پرسید که او کیست؟ و برادرم با تعجب به او نگاه کرده و گفت: «کسی نیست، شادی است».

او وارد اطاق نزدیک من شد و خود را دوباره معرفی کرد و وانمود کرد که نمیداند چگونه هدیه‌های حنوکا را بسته بندی کند. و من نیز وانمود کردم که او را باور کرده‌ام و کمک کردم.

در طی چند روز بعد چندین و چند بار برای دیدار به خانه‌مان آمد و مادرم با تعجب می‌پرسید: «نمیدونم چشمش که را گرفته، تو و یا خواهرت را؟» من میدانستم ولی برویم نیاوردم. یک هفته بعد از آن با هواپیما به ایالت دیگری در آن سرِ آمریکا سفر کردم که میهمانی سال نو را با خواستگار دیگری بگذرانم. با آنکه میدانستم مورد پسند قرار گرفته‌ام، لیکن هنوز آمادگی قبول آنرا نداشتم.

اگر زمان، زمان دیگری بود، اگر از رفتن به چنین راه دوری ترس نداشتم و یا اگر قلبم در گرو نبود (ولو اینکه ناخودآگاهانه)، بی تردید اکنون آن سرِ آمریکا و یا همسر کس دیگری بودم.

گاه می‌اندیشم که چگونه زمان ما را با خود به هر سو که بخواهد می‌کشاند و در سر دوراهی قرار میدهد و می‌بایست از بین دو راه، یکی را انتخاب کنیم.

برحسب سرنوشت و یا به انتخاب به راهی می‌رویم که زندگیمان را به کلی تغییر میدهد. این زندگی با زندگی دیگری که میتوانستیم داشته باشیم متفاوت است. با خوشی‌ها و هیجانات، مشکلات و یأس‌های متفاوت.

اگر پدرم اتفاقاً به آن میهمانی نرفته بود، مادرم به همسری آن مهندس ساختمان در آمده بود و زندگی کاملاً متفاوتی را میگذراند و دارای فرزندان دیگری بود.

گاه بخصوص وقتی شب هنگام دیروقت بخانه میرسم و شوهر و دخترم را می‌بینم که پس از خواندن چند بارهٔ قصهٔ کودکان دور یکدیگر حلقه زده و بخواب رفته‌اند، به آن می‌اندیشم که ممکن بود زندگیمان بکلی متفاوت باشد. اتفاق روزگار و یا انتخاب خود ما میتوانست ما را براه و زندگی دیگری بکشاند. با این فکر بی اختیار در درون متلاطم میشوم. همانگونه که زمان کودکی با شنیدن داستان آشنایی پدر و مادرم و آنکه ممکن بود پدرم به آن میهمانی نرود و با مادر آشنا نشود، تنم به لرزه افتاده بود.

آری، فکر اینکه اگر من این زندگی، این مرد، این فرزند و این عشق را از دست داده بودم، چه میشد، تنم را به لرزه می‌اندازد.□



چگونه روابط زناشویی خود را بهبود بخشیم

از: دکتر داریوش نی‌داود

یکی از مهم‌ترین مسایل در بهبود بخشیدن روابط در ازدواج فهمیدن و درک خواسته‌های همسرمان می‌باشد. ولی برای انجام این کار مهم، باید به مقدار زیادی از حالت خودشیفتگی و خودمدار بودن خارج شویم تا بتوانیم درک و حساسیت لازم را پیدا کنیم. درک خواسته‌های همسر و برآوردن آنها واقعاً کار دشواری نیست، با کمی تلاش می‌توانیم این کار را عملی سازیم و معمولاً این خواسته‌ها از درک آنها ساده‌تر است. زیرا بسیاری از اشخاص همسرشان را از خواسته‌های خود با اطلاع نمی‌سازند و این وظیفه را به او واگذار می‌کنند و تصور می‌کنند که همسرشان باید از احتیاجات آنان با خبر باشد. خانمی با لحنی گرفته به من گفت: «شوهرم هرگز به من نمی‌گوید دوستت دارم و احساس عشق و علاقه خود را نشان نمی‌دهد در نتیجه من هم کم‌کم احساسم را در خود نگه داشتم و دیگر به او ابراز نمی‌کنم». رابطهٔ میان یک زوج در یک چشم بر هم زدن تغییر نمی‌کند، بلکه با بی توجهی و درک نکردن خواسته‌های یکدیگر به تدریج دلسردی‌ها و سوءتفاهم‌ها بوجود می‌آیند و این باعث می‌شود که زن و شوهر به این نتیجه برسند که همسرشان به آنها اهمیت نمی‌دهد و عشقی وجود ندارد.

بسیاری از زوجهایی که در زندگی زناشویی با هم اختلاف دارند در برخورد و روابط خود تنها متوجه اشکالات و ناراحتی‌های خود می‌شوند، آن چه را که دوست ندارند می‌بینند و از اینکه چه کاری از دست آنها ساخته است و یا چگونه باید مشکل بوجود آمده را حل کرد عاجزند.

از طرف دیگر اغلب اشکال و اختلاف در زندگی زناشویی بخاطر افکار منفی و توجه نداشتن به جنبه‌های مثبت زن و شوهر بوجود می‌آید، و گاه بدون وجود افکار منفی زن و شوهر تحت تأثیر گرفتاری‌های زندگی از جمله رسیدگی به وضع مالی خانواده، مراقبت از بچه‌ها و رسیدگی به امور منزل نمی‌توانند از خوشیهای موجود در زندگی خود لذت ببرند.

برای خنثی کردن افکار منفی به تمرین احتیاج است. باید چند هفته‌ای را وقت صرف کنیم و به جستجوی جنبه‌های مثبت زندگی خود بپردازیم. متأسفانه یکی از اشکالات بزرگ در زندگی زناشویی این است که بعضی از افراد به خاطر چند جنبه منفی به جنبه‌های مثبت زندگی زناشویی و همسر خود بهاء نمی‌دهند. شوهری به شکایت می‌گفت: «ده کار را درست انجام می‌دهم، اما خدا نکند یک کارم اشتباه از آب در آید؛ دمار از روزگارم در می‌آورد، انگار هیچ کار درستی انجام نداده‌ام».

یک حادثهٔ ناخوشایند قدرت لازم را دارد که بر روی جنبه‌های مثبت سایه بیاندازد، و اگر زن و شوهر آگاهی و هوشیاری لازم را برای درک و حل این مسایل نداشته باشند زندگی آنها دایماً دستخوش سوءتعبیر، ارتباط نامناسب، خشم، دلخوری، احساس تنهایی، دلتنگی و ناامیدی خواهد شد.

از آنجایی که بنظر می‌رسد بسیاری از زوجها با بنیاد و زیر بنای ازدواج محکم آشنا نیستند، به مرور احساس عشق شدید اوایل ازدواج می‌تواند به حالت بی تفاوتی و یا ستیزه‌جویی تبدیل شود. با آگاهی و دانش لازم و شناخت درست از یکدیگر عشق شدید اوایل ازدواج می‌تواند به عشقی بالغ تبدیل شود. زن و شوهر می‌توانند از گفتن «دوستت دارم» و از شنیدن آن لذت ببرند زیرا محبت و جذابیت متقابل یکی از عوامل مهم و مؤثر در صمیمیت، وفاداری، اعتماد و دوستی است و عشق قوی‌تر و عمیق‌تری را پایه‌گذاری می‌کند. عشق بالغ مفهوم وسیعی دارد، به مرور احساس گرمی و محبت جایگزین عشق آتشین اوایل ازدواج می‌شود. حالتهایی مانند دایماً در اندیشهٔ معشوق بودن، میل وافر با هم بودن، هیجانهای شدید، جوش و خروشها و افسردگی لحظات جدایی به تدریج جای خود را به مهر و محبت از نوع دیگری می‌دهد. با این حال پیوندهای عشق پا بر جا باقی می‌مانند.

حساس بودن نسبت به نیازهای یکدیگر و گفتن جملهٔ «تو برای من مهم هستی، به تو اهمیت می‌دهم و مراقب تو هستم». توجه به احساس، رفاه و آمادگی برای کمک و حمایت همسرمان می‌باشد. خانمی به حالت اعتراض به شوهرش می‌گفت: «چرا من هیچ وقت از دهان تو نشنیدم که به من بگویی دوستت دارم، و یا برای تو چقدر اهمیت دارم». و شوهر با تعجب می‌گفت «پس من برای کی صبح تا شب جان می‌کنم؟ تو خودت میدانی که برای من مهم هستی و دوستت دارم». ابراز محبت، راه مستقیم ایجاد مهر و صمیمیت در همسر است. ولی باید در نظر داشت که نشان دادن محبت در عمل تأثیرش از گفتن و ابراز آن بسیار بیشتر است.

پذیرش و قبول یکدیگر یکی از جنبه‌های مهم عشق واقعی و بالغ

انتظار دارد که دقیقاً مطابق خواسته او رفتار کنم

است. البته پذیرفتن به معنای درَبست قبول کردن و چشم فرو بستن بر نواقص و اشکالات همسر نیست. بلکه با پذیرفتن می‌توانیم به اتفاق و کمک یکدیگر با مشکلات به بهترین وجه مقابله کنید و آنها را حل نمائیم و یا آنچه از به هم نزدیکتر شدن شما جلوگیری می‌کند برخورد کنیم. خود را جای همسر گذاشتن، از دریچهٔ چشم او نگریستن، احساس او را درک کردن و با او همدردی کردن راهی است تا در جای او قرار بگیریم و ناراحتی‌ها و شادی‌هایش را تجربه کنیم. رعایت خواسته‌های همسر و توجه به نگرانی‌ها و درک رنجها و دردهای او برای ایجاد رابطهٔ بهتر ضروری است، با آنکه بعضی‌ها طبیعتاً حساس‌تر از دیگران هستند، باید به این مسألهٔ مهم توجه داشت

که حساسیت کیفیتی پرورش دادنی است، به جای آن که موضع انتقادی یا تدافعی بگیریم، می‌توانیم با حساس بودن از نگرانی‌ها و نیازهای همسر خود آگاه شویم. بسیاری از واکنشهای نامتناسب از نقاط ضعف آشکار نشدهٔ انسان سرچشمه می‌گیرد. با پی بردن به دلایل اصلی خودآگاه و ناخودآگاه واکنشهای ناخوشایند خود

در زندگی زناشویی صمیمیت مفهوم وسیعی است که می‌تواند از بحث دربارهٔ جزئیات زندگی تا خصوصی‌ترین احساسات جنسی را که به راحتی آن را با کسی در میان نمی‌گذارید در بر گیرد.

می‌توانیم در جهت اصلاح آنها قدم برداریم. وقتی زن و شوهر در دریای گرفتاری‌هایی از قبیل کسب معاش، مراقبت از بچه‌ها یا انجام کارهای منزل غرق می‌شوند، وقتی کمتری با هم صرف می‌کنند و در نتیجه کیفیت رابطهٔ آنها با یکدیگر هم پایین می‌آید. مصاحبت، ابراز احساسات، ارتباط کلامی و با هم بودن یکی از سرمایه‌های ازدواج موفق است که می‌توانیم با برنامه‌ریزی درست به آن دست بیابیم. کافیست به فعالیتهایی که هر دو از آن لذت می‌بریم توجه کنید. مسافرت با هم - تزیین منزل - رفتن به سینما - زمانی را در خلوت برای صحبت با هم - به اتفاق برنامه تلویزیون را تماشا کردن - پیاده‌روی با هم - انجام برخی از وظایف خانه مانند شستن ظرفها و تمیز کردن خانه از جمله کارهایی است که می‌توان نام برد.

در زندگی زناشویی صمیمیت مفهوم وسیعی است که می‌تواند از بحث دربارهٔ جزئیات زندگی تا خصوصی‌ترین احساسات جنسی را که به راحتی آن را با کسی در میان نمی‌گذارید در بر گیرد. شاید به جرأت می‌توان گفت که صمیمیت محصول توجه کردن، پذیرفتن، حساس بودن، درک کردن، صادق بودن، اعتماد و اطمینان داشتن، و وفادار بودن است.

به همین دلیل صمیمیت در روابط زناشویی و ازدواج با سوءتفاهم، ستیزه جویی، خودخواهی و خود مدار بودن، مجازات، کنترل و حساس نبودن رابطهٔ معکوس دارد. زن و شوهری که به مجازات و کنترل یکدیگر می‌پردازند و با خودشیفتگی، خودمداری و یکدندگی در زندگی زناشویی عمل می‌کنند صمیمیت میان خود را از دست می‌دهند و با از دست رفتن صمیمیت رابطهٔ سالم میان زن و شوهر نیز از دست می‌رود و زندگی زناشویی تبدیل به شخص معلولی می‌گردد که روی صندلی چرخ دار از او انتظار دویدن داشته باشند.

تست زیر درصد احساس صمیمیت بین شما و همسرتان را نشان می‌دهد.

هر عبارت را بخوانید و صادقانه شماره دهید.

هرگز (۰) - بندرت (۱) - گاه گاه (۲) - اغلب (۳) - خیلی زیاد (۴) - همیشه (۵)

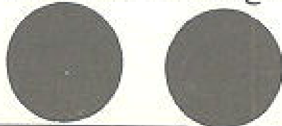
۱ - من احساس می‌کنم کاری را باید انجام بدهم که او می‌خواهد.
۲ - انتظار دارد که من مثل پیش خدمت او باشم و کارهای مربوط به او را انجام دهم.
۳ - فکر حال مرا نمی‌کند.
۴ - وقتی عصبانی می‌شود نمی‌توانم با او حرف بزنم.
۵ - او غرولند می‌کند.
۶ - از تحقیر کردن من لذت می‌برد.
۷ - با من مثل بچه‌ها رفتار می‌کند.
۸ - انتظار دارد که دقیقاً مطابق خواستهٔ او رفتار کنم.
۹ - به من توجه نمی‌کند.
۱۰ - بعضی از اندامهای بدن من برای او جذاب نیستند.
۱۱ - بدنم به قدر کافی جذابیت جنسی ندارد.
۱۲ - احساس خوبی ندارم، اما جرأت مطرح کردنش را ندارم.
۱۳ - همسرم فرصت فراغت ندارد.
۱۴ - با هم اختلاف نظر داریم.
۱۵ - همسرم از صرف وقت با من لذت نمی‌برد.
۱۶ - من حرفم را به کرسی می‌نشانم.
۱۷ - او حرفش را به کرسی می‌نشاند.
۱۸ - برایم مشکل است که دربارهٔ روابط جنسی با همسرم حرف بزنم.
۱۹ - همسرم از روابط جنسی برای کنترل و یا تنبیه من استفاده می‌کند.
۲۰ - همسرم نسبت به تمایلات جنسی من بی تفاوت است.

اگر شما در این تست **29-0** آورده‌اید به شما و همسرتان تبریک می‌گوئیم. شما زندگی زناشویی بسیار خوب، راضی کننده و شادی دارید.

30-49: زندگی زناشویی شما بد نیست اما با توجه بیشتر می‌تواند بهتر شود.

50-69: اخطار. زندگی زناشویی شما در وضع و موقعیت خیلی مناسب و خوبی نیست و احتیاج به رسیدگی دارد.

70-100: **وضع اضطراری**، زندگی زناشویی شما در یک موقعیت اضطراری و نامناسب قرار دارد و شما برای حفظ زندگی زناشویی خود احتیاج به کمک فوری دارید. □







گروه فرهنگی ارتص تقدیم میکند

شب شعر و موسیقی و طنز برای آشنائی خانواده‌ها و جوانان یهودی

به سرپرستی «فاریابی»، که بیست و هشتمین شب شعر خود را اجرا مینماید

بمنظور حفظ و اشاعه موسیقی و آواز سنتی ایران

با شرکت خواننده جوان آقای «سمیر»، و دیگر هنرمندان و باحضور:

بانوی آواز خانم «پروانه»

در تالار مجتمع فرهنگی ارتص ۶۱۷۰ ویلبر

زمان: یکشنبه ۱۳ فوریه ۲۰۰۰ ساعت ۶،۵ بعدازظهر

تهیه بلیط:

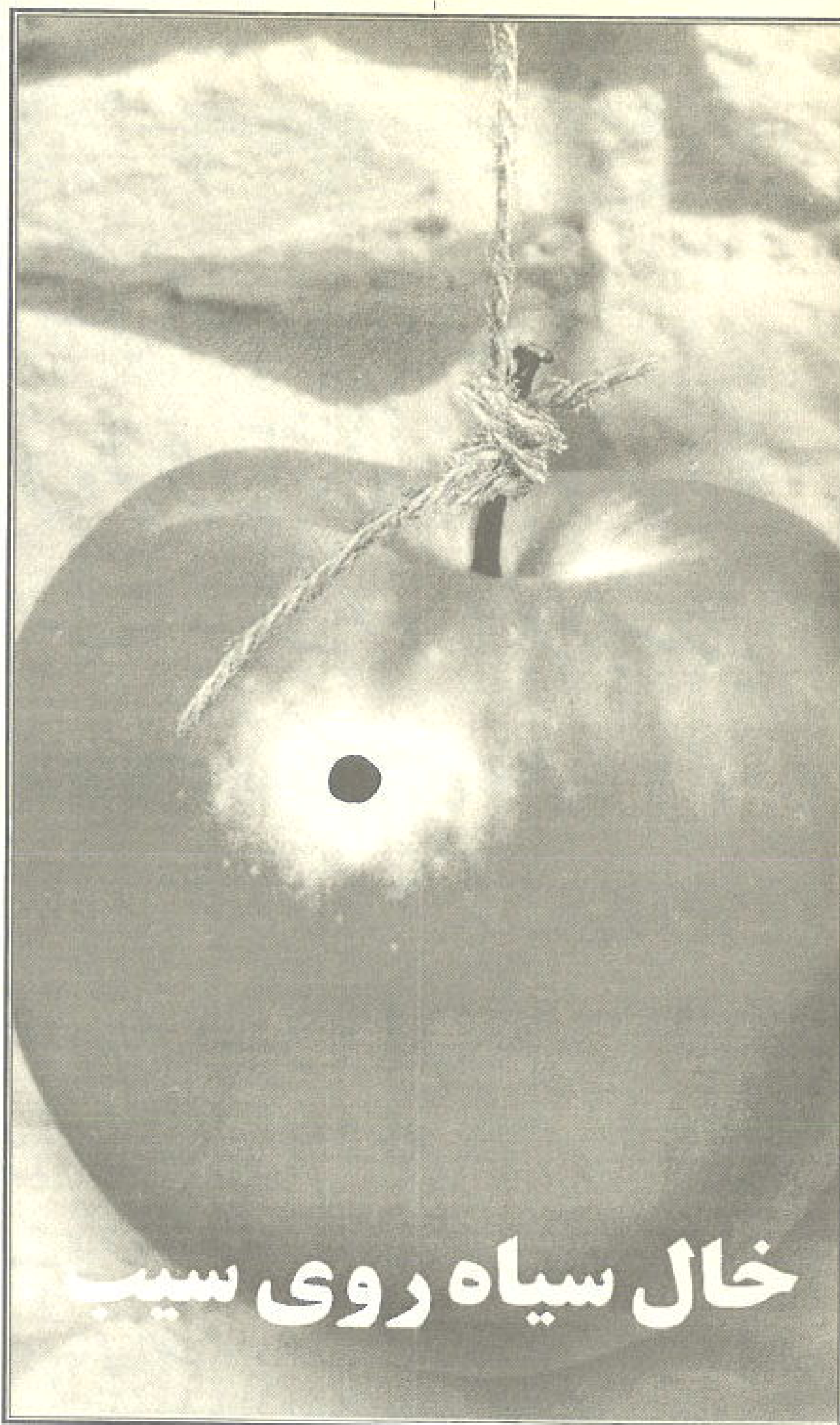
این برنامه غیرانتفاعی و بهاء بلیط فقط ۱۲ دلار میباشد

دفتر مجتمع فرهنگی ارتص ۹۳۰۳-۳۴۲ (۸۱۸) — فاریابی ۵۴۴۸-۹۰۵ (۸۱۸) — گالری ستاره ۴۹۲۹-۴۷۰ (۳۱۰)

اپتیکال کلینیک نقاش ۲۸۶۸-۲۷۸ (۳۱۰) — ایلات مارکت ۷۵۸۵-۶۵۹ (۳۱۰) — انسینو کاشر ۷۹۰۰-۳۴۳ (۸۱۸)

چشم روشنی شالم ۹۷۰۱-۳۷۹ (۸۱۸) — هوشنگ تقیان ۷۵۷۵-۶۲۴ (۲۱۳) — کاشر بازار ۶۶۶۶-۳۴۲ (۸۱۸)

ضمناً کیترینگ گلات کاشر انواع ساندویچ را عرضه مینماید



خال سیاه روی سیب

نوشته: فریده شبانفر - اکتبر ۱۹۹۹

آنروز ما سرگرم غذا دادن به مورچه‌ها بودیم که همیشه در صف بودند، در تلاش توشه اندوزی زمستان و همیشه با هم پچ‌پچ می‌کردند. کار و سرگرمی تابستان ما همین بود. رد پای مورچه‌ها را می‌گرفتیم تا خانه‌شان را پیدا می‌کردیم، سر راهشان مگسهای شکار شدهٔ نیمه زنده را طعمه می‌کردیم. می‌دانستیم کدام مورچه خبر می‌برد. نظام عظیم خبر پراکنی آنها را می‌شناختیم. می‌دانستیم که صف طویل مورچگان تا چند لحظهٔ دیگر به سوی طعمه سرازیر خواهد شد و آنها می‌آمدند. خیل مورچگان در خم آخرهای کف خانه نمایان می‌شدند. وقتی به مورچه‌های مقابل می‌رسیدند، لحظه‌ای توقف بود و پچ‌پچ خاموش، خبر پخش می‌شد، سرایت می‌کرد. دهان به دهان و نفس به نفس می‌گشت. مورچه‌ها در صفی ناگسستنی و با نظم و آیینی خدشه ناپذیر و میراثی به قدمت زمین به شکار خود نزدیک می‌شدند. ابتدا فاصله‌شان را حفظ می‌کردند. شاخکها را می‌جنباندند و شکار را محتاطانه دور می‌زدند. چند بار اندکی به جلو می‌رفتند، وضعیت را می‌سنجیدند، عقب می‌کشیدند، مکث می‌کردند، دوباره جلو می‌رفتند و اندک اندک حلقهٔ محاصره را تنگ تر می‌ساختند.

مگس که دست و پا می‌زد وقتی بود که مورچه‌ها در وجودش رخنه کرده و ریشهٔ حیاتش را می‌کشیدند. مگس زنده بودنش را حس می‌کرد، شاید بخود می‌گفت حال چه کنم. پس وزوزی می‌کرد، تکانی بخود می‌داد، پایش را از چنگال آنها رها می‌کرد. اما آزاد نمی‌شد. وزوزش دلهره‌آور و ناله‌ای پر رنج و آزار دهنده بود. با وزوز فاتحانهٔ مگس وقتی روی صورتمان می‌نشست بسیار بسیار تفاوت داشت. اجزاء دیگرش از بدنش هنوز در دام بودند. تکانی و چرخشی بخود می‌داد، باز وزوزی پر درد می‌کرد، پرهایش می‌لرزیدند و چند مورچه‌ای را می‌راند. اما تلاشی که در برابر سماجت مورچه‌ها بیهوده می‌نمود. پس از اندکی جمع پراکندهٔ آنان دوباره به پاها نزدیک و نزدیکتر می‌شدند و آنها را با سماجتی گزنده‌تر به چنگ و دندان می‌گرفتند. این تلاش برای آزادی و آن تهاجم برای تصاحب طعمه بارها تکرار می‌شد. اما زیاد طولی نمی‌کشید که سرانجام مگس وا می‌داد و با آنکه هنوز زنده بود تسلیم می‌شد. دیگر تکانی بخود نمی‌داد. رهایی رؤیایی بی رنگ می‌نمود. طاقت زیستن از دست می‌داد و با هزار چشمش به طاق آسمان

نگاه می‌کرد، و به مورچه‌ها نگاه می‌کرد که با سماجت جوهر جانش را می‌مکیدند.

* * *

صدای زنگ از توی راهرو بلند شد. مادر گفته بود که امروز عمه و مادر بزرگ به دیدار نوزاد می‌آیند. تازه زا بود و خواسته بود پرهنه پا راه نرویم و یک شانه به موهایمان بکشیم. «دست از سر آن مورچه‌ها بر دارید، غصهٔ آنها را نخورید. آنها مرا هم در سته می‌خورند.»

این بار صدای کوبهٔ در بلند شد. گویی آنکه پشت در بود. از آنجا که صدای زنگ را نمی‌شنید به نیروی آنها برای برانگیختن اهل خانه ایمان نداشت. پس این بار کوبه در را می‌کوبید که طنین آن در گوشش می‌پیچید و اطمینانش می‌داد که به دیگران هم خواهد رسید و گوششان را پر خواهد کرد.

فقط من در حیاط بودم. مورچه‌ها انبوه سیاهی را دور مگس طعمه بوجود آورده بودند. به بالا نگاه کردم. صورت مادر پشت یکی از قابهای کدر پنجره نمودار شد. لحظه‌ای ایستاد و خیره به پایین نگاه کرد و اندک اندک در زمینهٔ تاریک اتاق حل شد. در صورتش دلهره بود، درد بود، چه کنم بود. غروبها که با همسایه‌ها توی حیاط و یا در درگاه خانه می‌نشستند و درد دل می‌کردند، دعایش این بود که هرگز چه کنم چه کنم نداشته باشید. ضرب آهنگ این کلام ما را به خنده می‌انداخت. تا جایی که برهنه پا دور حیاط راه می‌افتادیم، روی شکمهای لختمان ضرب می‌گرفتیم و چه کنم چه کنم می‌خواندیم. مادر ما را می‌دید اما نمی‌خندید، سری می‌جنباند، پچ‌پچی می‌کرد: «خدا کند هرگز چه کنم چه کنم نکنید».

دوباره کوبهٔ در را کوبیدند به بالا نگاه کردم. نگاه نگران مادر در قاب نبود. انبوه سیاه مورچگان اینک مگس نیمه زنده را در چنگالهای خود و با نیرویی عظیم به دنبال می‌کشیدند. چه کنم؟ پایم پیش نمی‌رفت تا در را باز کنم و نمی‌دانم چرا. خواهرم از تاریکی ته دالان صدا زد: «چرا در را باز نمی‌کنی؟ بجنب» پس جنبیدم.

در را که باز کردم عمه و مادر بزرگ چون موجی سهمگین از سیلاب، سینه کوبان و مویه کنان از درگاه فرو ریختند.

مرا ندیدند. خودم را با شتاب از زیر پایشان به سوی دیگر پرتاب کردم. مادر گفته بود: «مثل آدم سلام می‌کنید» وقتی سلام کردم آنها به دالان رسیده بودند و صدایم را نیز نشنیدند. به دنبالشان از حیاط گذشتم و وارد دالان شدم. آنها دیگر از پله‌ها بالا رفته و در اتاق مادر بودند.

خواهر در بالای پاگرد پلکان بروی نرده‌ها خم شده و سیب گلابی را که نخی بلند بر ساقهٔ کوچکش بسته شده بود در فضای خالی رها ساخته بود و این بازی تابستانی او بود. سیب با رنگهای زرد و گلرنگ خود زمانی با سرعت می‌چرخید، آنگاه به تدریج از سرعت چرخشش کاسته می‌شد و لحظه‌ای به سکون می‌گذرانید و آنگاه در جهتی دیگر چرخش آغاز می‌کرد و اندک اندک بر چرخش خویش می‌افزود. تکرار گردش هماهنگ و موزون این امواج مداوم رنگ سیب به چشم و ذهن ما آرامشی خواب آلود می‌بخشید، خسته نمی‌شدیم بلکه افسون می‌شدیم و توان آن را نداشتیم که نگاه از آن برگیریم. اما این بار خال و لکه‌ای سیاه روی سیب این آرامش را بر هم می‌زد و افسون را باطل می‌ساخت.

از خواهر که بزرگتر از من بود و در آن حالت خونسردتر از من می‌نمود پرسیدم: «چرا گریه می‌کنند؟» «برای اینکه مادر با اینکه سه تا دختر داشته باز یک دختر دیگر زاییده است.»

خال سیاه سیب در هر چرخش تکرار می‌شد و آن یکنواختی هماهنگ و موزون سرخ و زرد را در هم می‌ریخت. آنگاه که سیب سرعت می‌گرفت و خطی سیاه بوجود می‌آورد چون داغی بر سیب بود که لذت افسون را می‌زدود و آن لحظه‌های ناب بیخودی را به دلهرهٔ تلخی بدل می‌ساخت.

تکرار خال سیاه تلخ چون تکرار تلخ زایش دختری تازه بود. مادر باز هم برای

چهارمین بار یک دختر به دخترانش افزوده بود. گناهی نابخشودنی از سوی خانوادهٔ پدر و جمع مردمان. گناهی که خود مادر هرگز بخود نمی‌بخشود. گناهی که ما دختران هرگز بخود نبخشیدیم، گناهی که در چهارچوب سنتهای کهنهٔ مورچگان پذیرفتنی و قابل چشم پوشی نبود.

یارای آن را نداشتیم که بالا برویم. آیا حالا چه می‌کردند. بیچاره مادر. از اینکه با دنیا آمدن خود دستمایهٔ رنج او را فراهم آورده بودیم پر از احساس گناه شدیم و این احساس گناه همهٔ طول زندگی در ما و در کنار ما گام برداشت، آمد و آمد، جوشید و خروشید تا لبریز شد و به خشمی خفته بدل گردید.

شاید عمه و مادر بزرگ هم چنان خشم خروشان و اما خاموش را مفری می‌جستند. شاید عمه تجارب تلخ و تحقیرها و کمبودهای خود را در مقام زن به یاد می‌آورد که می‌گریست. شاید برای آیندهٔ دشوار و رقم زده شدهٔ نوزاد جدید گریه و ضجه می‌کرد. شاید برای برادرش گریه می‌کرد که باید چهار دختر را بسامان می‌رساند و پیش خیلی کسان و ناکسان سر خم می‌کرد. و آیا داشت انتقام تحمیل‌ها و تحمل‌ها، خفت‌ها و خاموش ماندنها، تحقیرها و اطاعتها را از مادر می‌گرفت و عقدهٔ دل خالی می‌کرد و او را دیوار کوتاهش کرده بود و شاید می‌خواست مادر را خوار کند. داشت او را خفت می‌داد که چرا دختر زاییده است و گناهی چنین مرتکب شده است.

در واقع این فقط زن بود که دختر می‌زایید و بار ننگ دختر داشتن را به تنهایی بر شانه حمل می‌کرد. سرش پایین می‌افتاد، گردن راست نمی‌کرد، صدایش را فرو می‌خورد مبادا کسی آنرا به رخش بکشد. مرد در این میان هیچ نقشی نداشت. تمام قوانین طبیعی وراثت وارونه جلوه می‌کرد و کسی را بدان آگاهی نبود. زن زمین و کشتزاری خود بارآور بود که به تنهایی تخمک دختر را بارور می‌ساخت و حاصلی تلخ به بار می‌آورد و باید به تنهایی بار این شرمساری را تحمل می‌کرد.

کوته فکریِ نسل در نسل به میراث رسیده و تجربه‌های دردآور با جان آمیخته، جز این اندیشه را به بار نمی‌آورد.

ما مادر را طعمهٔ مردمان کرده و بدام انداخته بودیم. صورت او پشت قاب تاریک پنجره بسان مگس طعمه‌ای بود که زنده زنده به او حمله شده باشد. سالها مورچه‌ها طی آیینی خدشه ناپذیر و سنتی موروثی عصارهٔ هستی‌اش را کشیده و شکنجه‌اش کرده بودند و او در سکوت و شرمساری سر فرو افکنده و به آیندهٔ دخترانش اندیشیده بود.

دیگر تاب دیدن مورچه‌ها را نداشتم که با جثه‌های کوچک و ظاهری معصومانه و شکننده، اجتماعی چنان خون‌آشام از خود خلق کرده بودند. در کمین می‌نشستند و در خاموشی شاخکهای خویش می‌جنباندند. آنان با یک سیستم ارتباطی به قدمت عمر زمین، با سنتی پیر و با تهاجم بی ترحم خود هستی موجودی را ذره ذره به نیستی و انزوال می‌کشاندند.

* * *

کوکب خانم همسایه غروب به دیدار و همدردی مادر آمد. نگاه کوکب خانم پر از بیم و هراس بود با مادر درد دل می‌کرد. «خدا به دادت برسد. شوهرم دیگر با من حرف نمی‌زند. ساکت شده است. دعوا هم نمی‌کند. عاقبتم چه می‌شود، خدا به دادت برسد.»

چرا باید خدا به داد مادر می‌رسید. مگر چه شده بود. چه کرده بود که نیازمند مددکاری بود؟

کوکب خانم آن شب با دلهره‌ای نه ماهه خوابید. دختر اولش دو سالش بود. باریک و

ترکه با پوستی به رنگ مهتاب هنوز حرف نمی‌زد. کسی هم در خانه با او حرفی نداشت. گاهی دستی تکه نانی یا لقمه‌ای به او می‌داد. اما او میلی به خوردن نشان نمی‌داد. مثل سایه‌ای از حیاط به اتاق و از آنجا به آشپزخانه در پی مادر در حرکت بود و او را دنبال می‌کرد، اما هیچوقت به هم نمی‌رسیدند و هرگز هم به هم نرسیدند.

کوکب خانم با دلهره‌ای کهنه و سنگین خوابید و سپیدهٔ سحر ماما خبر داد که پسر زاییده است. ما که بیدار شدیم، مادر خدا را شکر می‌کرد که کوکب خانم رو سفید شده است. اما اول صبر کرده بود که پدر از خانه بیرون برود تا دهان باز کند. شاید خجل بود که آن کلمات را در حضور پدر بر زبان راند.

پس از آن کوکب خانم آدم تازه‌ای شد. فرق کرده بود. صدای خنده‌اش گاه از ورای دیوار می‌گذشت و به خانهٔ ما می‌رسید. بیشتر توی اتاق می‌ماند. روزها وقتی ردیف کهنه‌های سفید و گلدار را روی طناب و زیر آفتاب باد می‌داد زیر لب آوازی زمزمه می‌کرد. کهنه‌ها را زود به زود عوض می‌کرد مبادا پوست بچه جوش بزند. دخترک همچنان سایه‌وار پشت سرش سرازیر بود، اما دیده نمی‌شد و انگار وجود نداشت. او هم هنوز کهنه می‌بست ولی کوکب خانم به کلی فراموشش کرده بود. پوست لطیف و نازک دخترک زیر کهنه‌های خیس و از یاد رفته تاول می‌زد و می‌سوخت. «آنقدر گنده شده است که همه چیز را بفهمد، ولی هنوز بلند نیست سر لگن بنشیند، بگذار بسوزد تا یاد بگیرد». اما او یاد نمی‌گرفت. از وقتی هم که بچهٔ تازه آمده بود بدتر شده بود. مجبورش می‌کردند یک ساعت سر لگن بنشیند. می‌نشست و نگاه خیره‌اش را به مادر و بچهٔ تازه وارد می‌دوخت. کوکب خانم او را بالا و پایین می‌کرد، می‌بویید و ماتحتش را می‌بوسید. کهنه‌های نو و خیس را عوض می‌کرد. قربان و صدقه‌اش می‌رفت. پسرک مایهٔ سربلندی و احترامش شده بود. جلوی فامیل شوهر و همسایه‌ها گردن راست کرده بود. مادر و خواهر شوهرها و همینطور جاریها دیگر جرأت نیش زبان زدن به او را نداشتند. پس پسر را چون جان شیرین حراست می‌کرد و هر خواستش را به جان می‌خرید و خسته نمی‌شد. دخترک همه را می‌دید. چیزهایی حس می‌کرد. چیزهایی تجربه می‌کرد، اما نمی‌دانست چیست، نمی‌فهمید چه شده است. حسرت یک تماس، حسرت یک نوازش، حسرت یک کلام محبت و یک نگاه مهرآمیز چون حسی عظیم و گنگ در وجودش تلنبار شده بود که نمی‌دانست و توان آن نداشت که بیان کند و یا نیاز به آنرا نشان دهد. پس ساعتها گنگ و خاموش سر لگن می‌نشست تا همسایه‌ای دل برایش می‌سوخت و بلندش می‌کرد. اثر دایرهٔ سرخ و گود افتادهٔ لگن پوست مهتابی رنگش را می‌سوزاند. اما دم نمی‌زد. با بیم به جانب مادر چشم می‌دوخت و آنوقت سیر سایه‌وار خود را سر می‌گرفت.

گاه اندکی بعد، همان جا، میان اتاق و روی فرش تازه شسته شده خود را خیس می‌کرد. مدفوع از پاهای نازکش سرازیر می‌شد و فرش را می‌آلود. بوی تند و نامطبوع همه جا را فرا می‌گرفت.

دخترک کتک‌ها را که می‌خورد گریه نمی‌کرد. بلکه به پاهای مادر می‌چسبید و رهایش نمی‌ساخت. «برو کنار، پر از کثافت شدم، مرده بودی سر لگن کارت را بکنی» کوکب خانم زیر بغلهای او را با فاصله‌ای دور از خود می‌گرفت و بلندش می‌کرد. به کنار حوض می‌برد و آنجا توی باغچه نگهش می‌داشت، آب سرد حوض را روی دست و پاها و شکمش می‌ریخت تا آنها را شستشو دهد. از صورتش انزجار می‌بارید. به او می‌گفت به پاهایش دست بکشد تا لیزی و کثافت را بزداید. منظرهٔ آن دستان کوچک، ناتوان و سرخ شده از سرما که روی ساقه‌های خشک شدهٔ پاها بالا و پایین می‌رفتند چون حرکت درمانده‌ای از ناچاری، اطاعت و انقیاد بود که او می‌بایست در راستای سالیان حیاتش به آن خو و با آن زندگی کند. کودک از همان جا درس زندگی می‌آموخت.

دخترک مفهوم و علت تضادها را نمی‌فهمید. حرف هم نمی‌زد. هرگز صدایی از او نشنیدیم. صدایی نداشت که اعتراضی کند یا چیزی بطلبد. کسی صدایش نزده بود، صدایی از محبت برایش لالایی نگفته بود. آهنگی از مهر نشنیده بود و نباید هم حرفی می‌آموخت و یا صدایی سر می‌داد. او حقی به صدا نداشت. دخترک با ما بازی نمی‌کرد، هر چه هم که می‌خواستیم به بازیش گیریم، کمی گرداگرد ما می‌چرخید و می‌ماند. در خانه چیزی نبود که سرگرم بازی با آن شود. اسباب بازی و عروسکی وجود نداشت. گاهی سر حوض مفتون ماهی‌های سرخ و طلایی می‌شد و هر از گاهی نیز گلی از باغچه می‌چید و کتک می‌خورد. گاه عروسکی پارچه‌ای را که ما خود دوخته بودیم بغل می‌کرد. روی سینه و زیر چانه و گردن می‌گذاشت و به سختی به خود می‌فشرد. چنان که گویی دلش

می‌خواست از محبت خفه‌اش سازد. دمی بعد لباسش را در می‌آورد، نگاهش می‌کرد، دو تا موی بلند و بافته‌اش را می‌کشید، به اطرافش می‌کوبید، بعد آن را به جانبی پرتاب می‌کرد و می‌رفت. چه خوب کوکب خانم را در دو نقش مادرانه‌اش با زبانی خاموش بیان می‌کرد.

کوکب خانم یکبار خفت و خواری را با همهٔ وجودش حس کرده بود. سرافکندگی را تجربه کرده، مزهٔ ترس و دلهره را چشیده و چه کنم چه کنم را بر زبان آورده بود. اما این بار شکسته‌ها را به هم بند زده و در میان در و همسایه سر بلند بیرون آمده بود. همه مبارکبادش می‌گفتند. همه آرزوی قسمت او را داشتند. دهان شیرین می‌کردند و نقلش را برای تبرک می‌بردند. او هم بالا بالا می‌نشست و می‌گفت «انشاءالله قسمت شما باشد». پس او که رنج را تحمل کرده بود اینک از اشتیاق انتقام می‌سوخت، باید جبران می‌کرد. باید تلافی‌اش را در می‌آورد. باید چیز پر ارزشی را که مال او بود به همان گرانی می‌فروخت. باید می‌سوزاند چونْ که سوخته شده بود. باید زیر پا له می‌کرد چون زیر پایش گذاشته بودند. او که روزی زن و قربانی این معبد بود و جز آن نیاموخته بود باید اینک به دنبال قربانی می‌گشت. این رسم بازی و عصارهٔ بینشی کور بود.

از آن پس مادر دیگر بیگانه شد. چند باری که رفت تا بچهٔ تازه را ببیند، کوکب خانم روی خوشی نشان نداد. بچه را توی اتاق نگهداشت و به حیاط نیاورد. دیگر همدرد و همدم مادر نبود. کناره می‌گرفت و حرف را بر می‌گرداند. وقتی مادر مبارکباد گفت و برایش هل هل کرد فقط گفت «قسمت شما باشد، خدا بزرگ است». چه چیزی قرار بود قسمت او شود، او که خودش چهار بچه داشت. چه چیزی قرار بود خدا به او بدهد که نداده بود. حتماً مادر از این حرف غصه خورده و به روی خود نیاورده بود.

بچه از صبح تا شب به پستان او آویخته بود و مک می‌زد و او هرگز دریغ نمی‌کرد. با روی باز و ایثار پستان بزرگ و مملو از شیر

خود را به دهان او می‌گذاشت و با لذتی تازه و حیرت‌آور آشنا می‌شد که سرمست و سیرابش می‌کرد. تمام بدنش گُر می‌گرفت، سرش لَخت روی شانه خم می‌گردید، دهانش نیمه باز می‌ماند، نفسهایش تند و سنگین می‌شد، دستانش که پستان پر شیرش را در دهان نوزاد نگهداشته بود آنرا چنگ می‌زد «بخور، بخور، عمرم سر عمرت، دردت به جانم، بخور پسرم». اگر کسی در آن لحظه سر می‌رسید، کوکب خانم ناگهان آشفته‌وار و شرم زده روی می‌گرداند و پستانهایش را می‌پوشاند، چنانکه انگاری کسی او را سر بزنگاه در حساس‌ترین لحظات یک نزدیکی ممنوع و پر لذت غافلگیر کرده باشد.

بچه خوب می‌خورد و خوب رشد می‌کرد. اما کوکب خانم مادر را که می‌دید، صدایش آهسته و صورتش در هم می‌شد و از دردهایش ناله می‌کرد. «شیر ندارم، شیرم کم است، بچه چیزی نمی‌خورد، حالش خوب نیست، همه‌اش دل درد دارد». در آن حال بالاتنهٔ لباسش را که از شیر پستانهای لبریزش خیس شده بود پنهان می‌کرد. مادر جوابی نمی‌داد. ناگهان ساکت می‌شد، روی بر می‌گرداند، راهش را می‌کشید و درون دالان خانه فرو می‌رفت. شکوه‌اش را در تاریکی دالان می‌شنیدیم: «می‌ترسد چشمش کنم، چشم کُشی می‌کند». آیا چقدر دلش از این حرف سوخته و به شانس بد خود نفرین کرده بود. او دیگر میکرب همهٔ بیماریها و عامل همهٔ اشتباهات و رویدادهای ناخواسته شده بود.

* * *

کوکب خانم حالا صاحب پسری شده بود که همهٔ آرزوهای دور و درازش را برآورده می‌کرد. نقل به سرش می‌ریختند و نقلش را خانه به خانه به تبرک می‌بردند تا بخت خفته‌ای را بیدار سازند و یا خود پسری به دنیا آورند. پسرانی که در آن اجتماع بدوی، در یک مراسم ختنه سوران، به آلت تناسلی‌شان جنبهٔ قدوسیت می‌بخشیدند و قدیس وار تاج سروری بر سرشان می‌گذاردند تا بر زمینی که بر آن گام می‌نهند فخر بفروشند و بر مادینگانش حکم برانند. دیگر خدا را بنده نبودند. چون اسبی رام ناشدنی سراسر هستی خود را می‌تاختند و هیچ کس و هیچ چیز توان رام ساختن و نیروی مهارشان نبود.

اما وقتی مادر بار سنگین چهارمین دخترش را بر زمین گذاشت کسی برای او شیرینی نیاورد، کسی دهان شیرین نکرد، صدای هلهله و مبارکبادی نیامد. هیچ چیز مقدسی در این تولد وجود نداشت. تنها دعاها و همدردی‌هایی که هراس در دل کودکانهٔ ما می‌آفرید. «عیب ندارد، پیشانی‌اش خوب باشد، زیر دست ناکس نیفتد». مگر قرار بود چه پیش آید، چه سرنوشت شرم ناشناخته‌ای در پیش رو بود؟

* * *

کوکب خانم از همان روزها رؤیاهایش را چون نقده‌ای از رشته‌های زرین و سیمین می‌بافت. برای پسرش دختر شاه را می‌گرفت. بالا بالا می‌نشاندندش، زیر پایش قالیچهٔ ابریشمین می‌انداختند و برایش توی سینی طلا شربت گلاب می‌آوردند، همه دست به سینه در برابر خود و پسرش می‌ایستادند. دخترک حتماً باید بچه سال و مطیع بود، خوش پرور و سفید مثل قرص ماه که دیگر نیازش به بزک و دوزک نباشد. باید گونه‌هایش از شرم به سرخی شراب می‌گشت و کس صدایش را نمی‌شنید. از خانواده‌های بالا بالا، اعیان و

اشراف، اس و قص دار و با شتر شتر بار جهاز. پسرش تا عمر داشت پشتش به کوه بود. عروس باید همان شب اول حجله گیر و باردار می‌شد، وای به حالش اگر دختر می‌زایید. «حالا یک دختر هم به جسن‌هایش افزوده شد!» این را مادر شوهرش وقتی بار دخترک را به زمین گذاشته بود حواله‌اش کرده بود.

حسابها درست بود. یادش می‌آمد وقتی که مادرش سالک صورتش را با شمع روشن می‌سوزاند تا گسترده نشود و او زیر دست و پاهایش از درد به خود می‌پیچید و فریاد می‌کشید، صدای دلخراشش خانه به خانه می‌رفت و دل‌ها را به درد می‌آورد. مادرش اشک می‌ریخت اما از سوزاندن زخم دست بر نمی‌داشت. «فردا یک خواستگار هم به صورتش نگاه نمی‌کند، کی دیگر او را خواهد گرفت؟ جواب مردم را چه بدهم؟» و چنین نیز شده بود. باید با نیمرخ سالم جلوی خواستگارها می‌نشست و خود را پنهان می‌کرد. چقدر آمدند و چایی و شربت خوردند و رفتند، چقدر آمدند و به اعتراض لب به هیچ چیز نزدند و رفتند و دیگر برنگشتند. کوکب خانم همهٔ ناملایمات و ناکامی‌ها و رانده شدنهایی را که به هنگام شوهر کردن تحمل کرده و خشم‌هایی را که در خود نهفته بود در خواستگاری پسرش تلافی می‌کرد. باید انتقام می‌کشید باید این عقده و گره کور و در هم پیچیده را که اینک چون زخم چرکینی سر باز کرده بود خالی می‌کرد. باید جبران می‌کرد، دیگر اینک او نفس انتقام بود.

مادر قربانی این انتقام بود. در آن اجتماع بستهٔ ستمکار در مقابل هر کس و ناکسی سر فرود آورده، مجیز گفته و اجحاف و پشت چشم نازک کردن‌هایشان را نادیده گرفته بود. برای برآورد توقعات بی حد و مرزشان همهٔ زندگیش را مایه گذاشته بود. از خود کسر گذاشته، سختی کشیده و همه چیزهای خوب را توی صندوقخانه و پستویش برای فردای دخترها اندوخته بود، از همهٔ لذت‌های کوچک و بزرگ چشم پوشی کرده و هر چه را داشت دو دستی تقدیم کرده بود. «آخ مادر چه کنم، پارهٔ تنم زیر ناخنشان است». ولی هر کلام و هر پشت چشم نازک کردنی بسان خنجری در قلبش فرو نشسته و وجودش را سوزانده بود. گاه از آنکه آن همه ناملایم، تلخی و درشتی و بی مهری را تحمل کرده بود به فریاد می‌آمد. «دلم می‌خواهد یک بار یکی از حرفهای درشتی را که شنیده‌ام روی دلشان می‌گذاشتم تا دردش را حس کنند، اما چه کنم نمی‌توانم. ای مادر، خدای دخترهای من هم بزرگ است. از هر دستی که داده‌اند پس می‌گیرند».

ما مادر را طعمه کرده و در چنگال بیرحم سنتی پیر و کور انداخته بودیم، همان گونه که بخششی برای او در کار نبود ما هم خود را نمی‌بخشیدیم.

مادر گاه با خدا و قسمت گلاویز می‌شد که چنین دفتری را برایش رقم زده‌اند. بالاخره باید چیزی یا کسی را سپر موج سهمگین معتقدات مردم می‌کرد. گاه پدر را که هرگز گرمی نمی‌خورد ملامت می‌کرد و گاه خود و ما را به باد سرزنش می‌گرفت. اما واقعیت تلخ و دردناک، در آن نبود که مردمان چه فکر می‌کردند و آیین‌های کهنه چه بر سر زندگی او آورده بودند، بلکه درد واقعی آن بود که او، خود با همه وجودش این سنت را پذیرفته و بر آن بنیاد باور کرده بود و به خود قبولانده بود که گناهکار است. او واقعاً معتقد بود و خیال می‌کرد که با دختردار شدن گناهی نابخشودنی مرتکب شده است و ما واقعاً باور کردیم و یا مجبورمان کردند باور کنیم که تولدمان اشتباه و خیانت بوده است. درد در آن بود. زایش هر دختری در آن اجتماع بدوی با طلسم لعنتی ابدی پیوند خورده بود. تکرار آن خال سیاه تلخ بسان تکرار تلخ زایش دختری تازه در خوابگه مورچگان بود. خاطرهٔ آن خال سیاه روی سیب در خط خاک‌آلودهٔ زندگی همه جا ما را چون همزادی همراه بود.

* * *

دخترم را که نشانم دادند با دو تا چشم سیاه درشت و هشیار به من نگاه می‌کرد. داشت می‌پرسید این دنیا چه خبر است. مرا که آورده‌ای چه برایم در چنته داری، چه تاجی بر سرم خواهی زد، تاجی از گل یا خار؟ از ورای سرمستی داروهای بیهوشی و حریر اشکی که چشمم را پرده کشیده بود نگاهش کردم. کرکهای نرم روی پیشانی‌اش طرحی غریب بوجود آورده بودند. طرح گردابی عجیب و هول‌انگیز که در خود می‌پیچید و می‌گشت، آیا چه بر سرش خواهد آمد؟

خواهر بالای پاگرد پلکان و در انتهای تاریکی دالان داشت سیب گلابی را می‌چرخاند و لبخند می‌زد. خاطرهٔ سیب سرخ و زرد در ذهنم گردش آغاز کرد. امواج رنگ با همان هماهنگی موزون به من می‌رسیدند. افسون و بیخود می‌شدم. لحظه‌ای ناب و سرشار از سرمستی را تجربه می‌کردم. اما این چه بود؟ چیزی مثل ضربهٔ کوبندهٔ طبل، مثل فرو ریختن یک رؤیای سر خوش. خال سیاه داشت روی سیب می‌چرخید. هماهنگی موزون امواج رنگ را بر هم می‌زد، آرامش شگرف آن لحظه را آشفته می‌کرد و افسون زیبایی تولدی نو را باطل می‌ساخت. نگاه مادر پشت شیشهٔ کدر به من خیره شده بود. کوکب خانم آب سرد حوض را روی دست و پاهای یخ زده دخترک می‌ریخت. دلهره آغاز شد. چه کنم، با او چه خواهم کرد، به مردم چه خواهم گفت؟ آیا باید در مقابل نرینه‌ها و صاحب نرینه‌ها سر خم کنم و وقتی اسمش را می‌پرسند بگویم کنیز شماست، دستتان را می‌بوسد. خفت و خواری نسلهای متوالی زن بودن را بر او تحمیل سازم و به او اطاعت و انقیاد و تسلیم بیاموزم؟ یا از انسان بگویم و ارزشهای انسانی را در مسیر هستی توشهٔ راهش سازم؟

ما به او چه خواهیم گفت؟ □





برای رسیدن به اینجا از بسیاری از تعلقات و دنیائی که می‌شناختیم دست شستیم

آیا اینجا سرزمین موعودمان بود؟
آیا به جائی رسیدیم که می خواستیم؟
آیا فرزندانمان یهودیتی راکه ما در طی هزاران سال نگاهداشتیم و ما را نگاهداشت را
به فرزندان خود تحویل خواهند داد؟

در این کشور استفاده از **مواد مخدر - دستگیر شدن - قتل - خشونت - سکس بی ملاحظه و بی پروا - سقط جنین - نوشیدن الکل** برای بسیاری از نوجوانان عادی است.

شما می توانید با تشویق فرزندان خود برای شرکت در برنامه‌ها - کمک به پیشبرد فعالیتهای این گروه و کمک‌های مالی و معنوی با ما همراه باشید

ما با هم، هم سرنوشتیم

برای کم به خود یا به دیگران با **سازمان سیامک** باشید. **(۳۱۰) ۸۴۳ - ۹۸۴۶**

از سر ناچاری

داستانی واقعی

تقدیم به دوست عزیزم س.گ.

مینو مقیمی

داریوش خان
سلام، داستان زیر بر اساس گفته‌های یکی از بیماران یهودیم است که مدت ۶ هفته به علت فلج یک طرف بدن تحت درمان بود.
در این مدت با این شخص بسیار نزدیک شدم و از من خواهش کرد که این مشکل را به گونه‌ای بنویسم و یا مطرح کنم.
ترجیح دادم داستان زندگی خودش را بنویسم این مشکل بسیاری از خانواده‌هاست.

از دو سال پیش تا بحال که نازی هیجده سالش شده، ثریا و مرادخان یک شب راحت سرشان را روی بالش نگذاشته‌اند. انگاری که خانه یک مرتبه از این رو به آن رو شده است. خودشان هم نمی‌دانند آیا این مشکلات را هم با پسرشان افشین که حالا ۱۴ سالش است خواهند داشت؟ با غروب آفتاب مکالمات ساده و خانوادگی جای خود را به بحث و بر سر یکدیگر فریاد کشیدن می‌دهد.

اکثر مشاجرات بر روی تربیت بچه‌ها دور میزند و بیشترین محور بحث‌ها «نازی» است. مراد خان فریاد می‌زند «خانم، این چه لباسهایی است که این دختر می‌پوشد تا بالای نافش بازه، بابا مگر تو مادر نیستی یک کمی اقتدار داشته باش».

و ثریا خانم جواب می‌دهد «به خدا از پَسَش برنمی‌آم می‌ره دوستاش را می‌بینه، خوب اینم دلش می‌خواد. تازه مراد بابا خودما هم که جوون بودیم از این کارها می‌کردیم. یادت می‌آد اون موقع که با همدیگر عروسی کرده بودیم موهات را بلند می‌کردی و علامت هیپی‌ها را بگردنت آویزان می‌کردی منم شلوار پاچه گشاد می‌پوشیدم که هر کدام یک دامن می‌شد. خوب اینم سنش ایجاب می‌کنه. این مقاله را بخون این روزها جوون‌ها را مثل گذشته تربیت نمی‌کنند. تو را بخدا اینقدر خونت را کثیف نکن.» ولی به محض اینکه ثریا وارد اطاق نازی می‌شد و چشمش به شلوار تنگ دخترش و بلوز چسبان و بدن نمای او می‌افتاد، او هم سرزنش و بحث را آغاز می‌کرد. «آخه عزیزم قربون اون هیکل قشنگت برم این چه بلوزیه پوشیدی تمام جونت را نشون می‌ده. برو عوض کن برو قربونت برم عزیزم».

نازی که از این بحث‌ها و سرزنش‌ها عاجز می‌شد با جملاتی نیمی انگلیسی و نیمی فارسی جواب می‌داد: **Come on what do you want from me** «بابا منم آدمم، تموم دوستام اینجوری لباس می‌پوشند اگر من نپوشم پسرها با من حرف نمی‌زنند و دوستهای دخترم هم نزدیک من نمی‌شوند. من را **Geek** صدا می‌کنند. یادت می‌آد دختر پری دختر خاله‌ات را توی **High School** همیشه به مسخره می‌گرفتند. بیچاره هیچ دوستی نداشت. می‌خوای منم اینطوری بشم؟» و ثریا با صورتی برافروخته کنترل از دستش خارج می‌شود و می‌گفت:

«آخه نازی جون اون دوستی که فقط به لباسهای تو نگاه می‌کنه که چه می‌پوشی یا چه خونه‌ای داری، اونکه دوست نیست مگه دبیرستانتون دخترهای دیگری نداره برو با اونهایی که درس خون هستند دوست شو. این دوستها به درد تو نمی‌خورند. اصلاً این دختره، لعبت به درد تو نمی‌خوره برو با بیتا دوست شو».



نازی در حالیکه اشک توی چشمهایش جمع می‌شد، به چشمهای غم زده مادرش نگاه می‌کرد و می‌گفت:

Mom - you don't understan you are not in my situation.

«من جوون هستم، تازه مگه من کاری میکنم؟ چرا پشت سر دوستم بد می‌گی به اون بیچاره چه ربط داره؟ اگه من الان اینطوری لباس نپوشم پس کی بپوشم وقتی شوهر کردم و یا وقتی پیر شدم؟ مگه وقتی خودت جوون بودی لباس موقع خودت را نمی‌پوشیدی. پرام **Prom** داره نزدیک می‌شه هنوز کسی از من درخواست نکرده. من که اهل الکل و **Drug** و پسر بازی نیستم دلم به این لباسها و رفتن با دوستام خوشه. اینم می‌خوایید ازم بگیرید؟ بیام بشینم پیش تو و **Daddy** و ثریا تکرار می‌کرد:

«آخه قربون اون قد و بالات برم من که نمی‌گم تو کاری می‌کنی من به تو اطمینان دارم ولی به اجتماع بیرون اطمینان ندارم می‌ترسم خدای ناکرده زبونم لال یه شب تنها گیرت بیارند و بهت تجاوز کنند. اونوقت من چه خاکی به سرم بریزم؟ این دوستات می‌آند به دادم می‌رسند؟ دوست، دوست، تمام زندگی آدم که دوست نمی‌شه. امسال سال آخرت است کمی بیشتر درس بخون حتماً دانشگاه قبول می‌شی. هوشت خوبه، یک کمی هم وقت را صرف درس خوندن بکن واله اگر بعد هم شوهر کنی بهتره دستت تو جیب خودت بره و منتظر شوهر نشینی بهت پول بده.

نازی هم طبق معمول صبرش لبریز می‌شد و با صدای بلند فریاد می‌زد **Mom - you don't understand** و در خانه را با شدت بهم می‌کوبید. البته نازی جایی نمی‌رفت فقط پشت در خانه با لعبت و سحر مشغول حرف زدن می‌شد. گاهی هم چند نفر از پسرهای مدرسه از نزدیک خانه‌شان رد می‌شدند و برای دخترها بوق می‌زدند و آنها هم قند توی دلشان آب می‌شد. نازی هم مثل بقیه دخترها یک هفته عاشق هومن بود هفتهٔ دیگر عاشق آرش. بعد از حرف زدن می‌آمد توی اطاقش بعد از نیم ساعت دوباره با لعبت و سحر یک ساعت پشت تلفن بود، انگاری که صد سال است با همدیگر حرف نزده‌اند، گاهی هم صدای برادرش در می‌آمد که مامان من می‌خوام از دوستم **Home work** بپرسم این گوشی را قطع نمی‌کنه. تمامی این‌ها بار دیگر تبدیل به یک دعوا و بگومگوی تازه می‌شد.

زمانی که مراد خان ساعت هشت شب خسته و ناالان از سر کار بر می‌گشت نازی با دوستهایش قرار می‌گذاشت که ساعت ۹ بیرون بروند. قبلاً فقط آخر هفته‌ها بود حالا دیگر وسط هفته هم بیرون می‌رفت، از نظر خودش چون سال آخر دبیرستان بود مانعی نداشت. مراد خان که می‌دید دخترش تازه ساعت ۹ و ۱۰ شب از خانه خارج می‌شه، او را به باد تهدید و سرزنش می‌گرفت که آن هم با مشاجره زن و شوهر به اتمام می‌رسید. بیچاره ثریا این وسط مسئول صلح خانه بود. خود را به میانه می‌انداخت و از همه دفاع می‌کرد که شب را به راحتی به صبح برساند.

برای اینکه نگران نازی نباشد به او پیجر و تلفن دستی هم داده بود. اکثر اوقات نازی به موقع جواب پیج مادرش را می‌داد و گاهی اوقات آنقدر سرگرم دوستانش بود که با تأخیر جواب می‌داد.

ثریا شبهایی که نازی بیرون می‌رفت روی مبل اطاق تلویزیون به انتظار می‌نشست و تا ساعت ۲ بعد از نیمه شب سر خودش را با تلویزیون گرم می‌کرد، گاهی روی صندلی خوابش می‌برد که تا صدای غر و غر مراد خان پشت سر نازی به زور به رختخواب می‌رفت. ولی تا وقتی نازی از در بیاید چشمهایش باز بود و افکارش همه جا پرسه می‌زد. گاهی فکر می‌کرد شاید مصلحت خودش و شوهرش باشد که نازی را شوهر بدهد ولی بلافاصله خودش را سرزنش می‌کرد.

چون فشار خونش قدری بالا بود سعی می‌کرد خودش را زیاد نگران نکند. فشار خون بالا را از مادرش به ارث برده بود ولی همیشه تحت کنترل بود. روز سه‌شنبه با

دکترش قرار داشت. دکتر بعد از آزمایش خون و معاینات اولیه به ثریا یادآوری کرد که این مرتبه فشار خونش خیلی بالا بوده و باید قدری راحت باشد. «ولی آقای دکتر من رژیم غذاییم را نگه میدارم نمک نمی‌خورم، گوشت نمی‌خورم نمی‌دونم چرا بالا رفته؟»

«خانم، اعصابتون چه طوره آرامش دارید؟»

ثریا توی خودش فرو رفت و گفت «دکتر کسی است که اعصاب راحت داشته باشد؟ منهم مثل بقیه».

وقتی وارد خانه شد جریان را شب برای مراد خان تعریف کرد. شوهرش با نگرانی به او گوشزد کرد که نمک را باز هم کمتر کند و کمتر گوشت توی غذا بریزد. ساعت ۹ شب نازی طبق معمول از اطاقش بیرون آمد و به مادرش گفت: «مامان با بچه‌ها قرار گذاشتیم بریم درس بخونیم و بعد هم بریم Starbuck Coffee یک قهوه با هم بخوریم اینقدر من را پیچ نکنی من ساعت ۱۲ خونه هستم».

ثریا در حالیکه چایی‌اش را جرعه جرعه می‌خورد و سعی می‌کرد خونسردی خودش را حفظ کند، گفت: «آخه وقت قحطیه که باید الان درس بخونید؟ نمی‌شه خودت تنهایی درس بخونی؟»

«نمیشه بچه‌ها هر کدام یک مقدار سؤالهای امتحان را دارند، میخواهیم رو هم بگذاریم تا همه جوابها را بلد باشیم.»

مراد خان که تا به حال ساکت بود از جای پرید و فریاد زد:

«نه نمی‌شه. سؤالها را پای تلفن که الان سه ساعت باهاشون حرف می‌زدی هم می‌تونستی بپرسی دیگه رفتن بیرون و دوست نداره حرفش را هم نزن برو تا عصبانی نشدم برو تو اطاقت.»

نازی که خودش را مستأصل دید زد زیر گریه:

"Dad - you don't understand everyone is going"

«اگه من نرم نمی‌تونم امتحان را pass کنم تازه همه ساعت ۷ بعد از ظهر خونه طناز جمع شده بودند من به خاطر شما که با شما شام بخورم و ناراحت نشید، نرفتم، چرا هر شب ما همین problem را داریم».

و دوباره به گریه کردن ادامه داد.

مراد خان که گریه دخترش را نمی‌توانست ببیند صدایش را آرامتر کرد. گفت: «پسر هم میونتون هست؟»

«اره سه تا از پسرهای مدرسه».

«نه نمی‌شه اصلاً حرفش را نزن اگر دختر بودند یه چیزی - حالا که پسر هستند اصلاً درس خوندن نداره».

مراد خان ته دلش به نازی اطمینان داشت، می‌دانست نازی بر خلاف میل پدر و مادرش کاری نمی‌کند و دروغ نمی‌گوید. ولی سرش را همچنان بالا گرفته بود و مرتب می‌گفت «نه نمی‌شه برو اطاقت».

ثریا که از جار و جنجال و پرخاش می‌ترسید دوباره خود را به میانه انداخت و گفت «نازی جون نه اینکه من و پدرت به تو اطمینان نداشته باشیم، ولی می‌ترسیم خدای ناکرده توی راه تصادف کنید. آخر شب توی این شهر خطرناک است چرا شماها عادت

دارید مثل جغدها آخر شب‌ها بیرون برید. تا تو برگردی دل من و پدرت هزار راه می‌ره».

«مامان قول می‌دم Swear to God من ساعت ۱۲ بر می‌گردم اگر خواستی هر یک ساعت بهت زنگ می‌زنم خواهش میکنم please, please و this is very .important

و مادرش را به باد بوسه گرفت. ثریا نگاهی به مراد خان کرد و گفت: بگذار بره گناه داره خودش گفت هر یک ساعت زنگ می‌زنه».

مراد خان هر چند راضی نبود ولی بخاطر زنش قبول کرد. نازی خوشحال و خندان با صدای بوق ماشین لعبت از خانه بیرون پرید. تا ساعت ۱۲ نازی دو مرتبه زنگ زد و گفت تا نیم ساعت دیگر راهی منزل می‌شود. ثریا طبق معمول روی صندلی دراز کشیده بود و به ساعت نگاه می‌کرد. ساعت ناگهان یک بعد از نیمه شب را نشان داد. ثریا طبق معمول دلش به شور افتاد. دستش را به تلفن برد و هم نازی را پیج کرد و هم بعد از دو دقیقه به تلفن دستیش زنگ زد. کسی جواب نداد پانزده دقیقه صبر کرد دوباره به تلفن دستیش زنگ زد. باز هم کسی جواب نداد. مراد خان توی اطاق خواب بر اثر سختی کار روز به خواب عمیقی رفته بود آنقدر خسته بود که صدای پای زنش و تلفن‌های ممتد او را نمی‌شنوید. ساعت ۱/۴۵ را نشان داد. ثریا به کلی کلافه شده بود. شماره تلفنی دوستهای نازی را داشت ولی نمی‌خواست به مادرهای دوستهایش حرف بزند. بارها با آنها مشکل خود را به میان گذارده بود ولی مادران دوستانش یا منکر این مشکل می‌شدند و یا به روی خود نمی‌آوردند و یا می‌گفتند که دخترشان با بقیه فرق دارد و اگر هم کاری می‌کند بخاطر دوست دخترشان است وگرنه خانواده‌شان هم اصیل است و هم در سطح بالایی قرار دارد و از این مشکلات ندارند!

بدون اراده تلفن را بلند کرد و مستقیم به منزل طناز تلفن کرد و بی صبرانه شمارهٔ تلفن را گرفت و صدای مادر طناز را که بلافاصله تلفن را برداشت و با صدایی لرزان الو الو می‌گفت شنید.

«الو شیرین خانم سلام ثریا هستم نازی منزل شماست؟» مادر طناز با صدایی شکسته و ناراحت گفت: «تا ساعت ۱۲ منزل ما بودند و درس می‌خوندند همگی ساعت ۱۲ سوار ماشین شدند و رفتند. طناز هم با آنها رفت ولی گفت پانزده دقیقه دیگر برمی‌گردد ولی الان ساعت نزدیک دو است برنگشته خیلی نگرانم».

ثریا که دستش می‌لرزید به ساعت نگاه کرد. ساعت ۲ بعد از نیمه شب را نشان می‌داد. احساس کرد دست سمت راستش قدری سنگین شده و قادر نیست حتی از مادر طناز خداحافظی و تشکر کند. نمی‌خواست او را زیاد نگران کند با جملاتی درهم و برهم مادر او را قدری آرام کرد و گفت حتماً بچه‌ها رفتند چای یا قهوه بخورند الان می‌آیند و گوشی را به زمین گذاشت. بی حال روی صندلی افتاد دست سمت راستش مرتب سنگین می‌شد انگار خواب می‌رفت. متوجه شد طرف راست صورتش هم انگار بی حس شده. آمد مراد خان را صدا کند که متوجه شد اسم شوهرش را هم به خوبی تلفظ نمی‌کند. تصمیم گرفت از صندلی بلند شود و قرص مسکن بخورد شاید بهتر شود، ولی وقتی بلند شد متوجه شد پای سمت راستش هم سنگین شده و در همین موقع چشمهایش به سیاهی گردید و بی هوش شد. وقتی چشمایش را دوباره باز کرد توی Emergency room بود. شوهرش بالای سرش با صورتی به سفیدی دیوار ایستاده بود. نازی آنقدر گریه کرده بود که چشمهایش به زور باز می‌شد. بیچاره افشین که مانند طفل یتیم با لباس خوابش سر مادرش را نوازش می‌کرد.

مراد خان دست ثریا را گرفت و گفت: ثریا خوبی؟ دکتر گفت تو یک سکتهٔ مختصر کردی خدا خیلی بهت رحم کرده سکته زودگذر بوده اسمش TIA است. می‌تونی با دست راستت دست من را فشار بدی؟»

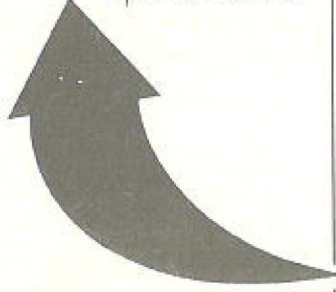
ثریا با خستگی و ضعف دست مراد خان را فشار داد. هر چند خیلی قدرت نداشت. چشمش دوباره به نازی افتاد خودش را فراموش کرد و با صدایی خسته پرسید «نازی خوبی؟»

نازی که هق‌هق گریه امانش نمی‌داد مرتب تکرار می‌کرد I'm sorry - I'm sorry «مامان من را ببخش همهٔ اینها تقصیر من بوده بعداً برات تعریف می‌کنم تلفنم توی ماشین لعبت جا گذاشته بودم و کلید ماشین هم توی ماشین جا مونده بود در ماشین قفل شده بود. مامان مامان تقصیر من بوده منو ببخشین».

ثریا با صدایی نالان و گرفته گفت: «نه مامان تقصیر تو نبوده منهم زیادی نگران هستم و حرص می‌خورم» و دوباره بخواب رفت.



صنم محبوبیان با معدل A کلاس هشتم را به اتمام رسانده است. برایش آرزوی موفقیت در سراسر زندگی داریم.



مدرسه‌های بدون روح

سخنی پیرامون اجتماع اخلاق‌گرا و مدارس عمومی

گریگوری والد، پیشتر از این مشاغل و سمت‌های تدریس زبان انگلیسی، مشاورت مرکز درمان، روانشناسی مدرسه، و استادی دانشگاه را بر عهده داشته است. هم اکنون، وی صاحب فرزند، و دانشیار کرسی بنیادهای آموزشی در دانشگاه ویسکانسین، واقع در وایت واتر می‌باشد.

مسئولیت خود را در قبال ترویج اجتماعی اصیل، اخلاقی، و روح و روان آدمی، بپذیرند - و یا از طرف دیگر مسئولیت انحطاط اخلاقی جامعهٔ ما را به دوش بگیرند.

متأسفانه، مدارس عمومی بطور کلی خود را از قید چنین امور روحانی رها کرده‌اند، و در عوض، ارزشهایی چون «موفقیت» و «پیشرفت» را خیلی مهم جلوه داده‌اند. با این عمل، مدارس عمومی نمی‌توانند اجتماعاتی اصیل باشند تا در آنجا کودکان بتوانند آگاهی

به قلم: گریگوری ا. والد
برگردان: پیمان اخلاقی
برگرفته از: نشریه تیکون اکتبر ۱۹۹۹

است. آنجا که من از مدارس با روح حرف می‌زنم، اشاره به مکان‌هایی دارم که احساسی از عمق، هدف، و ارتباط و احساسی را پرورش می‌دهند. آنها جاهایی



نهاد مدرسه، تصادفاً یا تعمداً، به مرکز ثقل حیاتی تبدیل شده که آیندهٔ همه فرزندان ما به آن بستگی دارد. این تجربهٔ روزانهٔ کودکان ما در مدارس است که نظر آنان را نسبت به اجتماع، احساس هدف یا بی هدفی، و درکی از ارتباط یا بیگانگی را، تأمین خواهد کرد. از همین رو است که مدارس نمی‌توانند جایی خنثی و بی تفاوتی باشند. مدارس باید

اخلاقی و روحانی خود را پرورش دهند.

نگرانی‌هایی از این دست سرانجام مرا واداشته‌اند تا مدرسه‌ای روحانی را انتخاب کنم که ما و کودکان ما با تمام وجود به آن احتیاج داریم.

مدارس روحانی

تعریف روح کاری پر دردسر و مبهم

هستند که واجد یک مرکز ثقل اخلاقی می‌باشند. کسانی که در آن جا کار و تحصیل می‌کنند، آن را حس می‌کنند در آن حرکت و زندگی می‌کنند، همواره به آن نظر دارند و به آن اشاره می‌کنند، و به آن پاسخ و واکنش نشان می‌دهند. بین مدارس و آنها ارتباطی زنده وجود دارد.

بر عکس، برخی مدارس فاقد روح

هستند. این گونه جاها میان تهی هستند. رابطه ما با آنها مثل پرستش یک بت است. مثل پرستش کارآیی، وجهه، و یا پول. آنها سمبل چیزهایی هستند که ما را به حرکت و شرکت درونی در نمی‌آورند امّا روح تا اندازه‌ای شبیه عشق است: مشکل می‌توان آن را تعریف کرد، اما وقتی که احساسش می‌کنید، خوب می‌شناسیدش...

...مدارس عمومی، به طور عمد از سه راه یا از موضوعات روحانی غفلت می‌کنند، و یا موذیانه به بنیادهای آن صدمه می‌زنند:

۱ - با حذف کردن اصول و زبان اخلاقی و اجتماعی.

۲ - با بالا بردن مسایل دیگر مادی و علایق دیگر.

۳ - اصولاً قصور با مسایل اخلاقی و انسانی خودشان را روبرو نمی‌کنند.

به طور خلاصه، این مدارس عمومی از موضوعاتی که بیشترین اهمیت را دارند مثل چگونه زندگی کردن، و آن چه به زندگی ارزش زیستن می‌بخشد، پرهیز می‌کنند.

این گونه مدارس عمومی، کوشش می‌کنند که چیزی برای هر کس باشند، و یا این که حداقل به کسی توهین نکنند، در نهایت سمبل چیزهایی شده‌اند و چیزهایی را ارج می‌نهند که پیام نادرست را به فرزندان ما می‌فرستد. در حالی که مکرراً ادعا می‌کنند که به اخلاق و اجتماع ارزش می‌گذارند، تا «اجتماعاتی موفق» باشند. مدارس عمومی کارکشته‌گی و رقابت و پیشرفت را بیش‌تر و بـرتر از شخصیت و اجتماعی سالم رواج می‌دهند.

سابقاً موفقیت، به این دلیل با ارزش بود که می‌توانست به جامعه سود برساند، اما اینک موفقیت خودش تبدیل به هدف شده است. سابقاً دارایی مالی از این رو ارزش داشت که می‌توانست کیفیت زندگی را بهتر کند، حالا ارزش ثروت با زندگی برابر شده است. آیا نمی‌توان گفت که در این مورد مدارس عمومی مقصر و قابل سرزنش هستند؟ افلاطون می‌گوید: «آنچه که در یک فرهنگ مـورد احترام است، در مدارس کشت داده می‌شود»، اما امروزه فعالیت‌های گوناگون دانش‌آموزانی در مدارس را ببینید که چگونه سر و دست برای آن می‌شکنند، و جوایزی را که پیوسته اهدا می‌شوند نگاه کنید و یا مراسم و سنت‌هایی را که از یکدیگر نقل کنند ببینید. ارزش‌هـایی را کـه در آن مراسم مقدس آموزش عمومی، تبدیل به فوتبال و دختران رقصنده اطراف آنان شده و یا رقص و مراسم جشن آخر و مدرسه بنام پرام **Prom** جای هر چیز دیگر را گرفته است.

گفتار حاضر استدلالی بر علیه فعالیت‌های فوق‌الذکر نیست بلکه جشن‌های بالا باید در خدمت ارزش‌هایی مرکزی باشد، و در بستر همان ارزش‌ها ارزیابی شود. به همین ترتیب، مقصود از این بحث این نیست که نمرات امتحانات و ورزش‌های بدنی جایی ویژهٔ خود ندارند، بلکه این مقصود در نظر است که هر گاه ارزش اینها به درجات بالا برسد، هم بی تناسب اند و هم بی معنی. هنگامی که کودکان (و بزرگسالان) برنده شدن را بر انصاف ترجیح می‌دهند و مالکیت را بیش از دلسوزی

برای دیگران ارزش می‌گذارند، و کاربرد را از ارزش اجتماعی بالاتر می‌برند در درک اصول اخلاقی شکست خورده‌ایم. هنگامی که کودکان یکدیگر را بیشتر به دیدهٔ رقیب می‌بینند تا همراه، ما در راه رسیدن به «اجتماع» و تعریف آن بسیار قصور کرده‌ایم. آنگاه که «عزت نفس» به وِردی ملّی تبدیل می‌شود، و کتب خودآموز مثل کتب آشپزی به فروش می‌روند، پر واضح است که ما با سرشکستگی، در امر پرورش روان آدمی شکست خورده‌ایم.

مدارس عمومی هدف مرکزی را گم کرده‌اند و با این قصور نه تنها بنیادهای اخلاق را سست می‌کنند، بلکه به گونه‌ای طعن‌آمیز، با این کار، ریشه‌های موفقیت را نیز ضعیف می‌کنند. تکالیف مدرسه که اینک هدف شده‌اند نه یک وسیله، توخالی به نظر می‌آیند. دانش‌آموزان می‌دانند که زیست شناسی و جبر مهمترین چیزها «نیستند». مدرسه بزور می‌خواهد بقبولاند که «هستند»، لذا اعتبار خود را در نزد دانش‌آموزان و وفاداری آنان را نسبت به دیدگاه و اهداف خود از دست داده‌اند. برای یافتن دانش‌آموزانی که مدرسه را سر و صدای میان تهی می‌بینند، نیازی نیست که جای دوری بروید. **جایی که اخلاق و یا مرکزی روحانی در میان نباشند، همه کوشش‌ها به «شکست دادن نظام» تبدیل می‌شوند.** برعکس، هنگامی که مدارس شخصیت یا اجتماع را به مقام نخست ارتقاء می‌دهند. انجام تکالیف و یا رفتار انسانی لحنی متفاوت به خود میگیرند. به عبارت دیگر تلاش و خود یابی و شفقت به دیگران خیلی زیادتر از موفقیت به خاطر موفقیت، در دل و ذهن دانش‌آموز دوام می‌آورند.

آنچه در بالا آمد به این معنا است که دانش‌آموزان باید با یک دیدگاه و ایده‌آل اخلاقی روبرو شوند. بدین معنی که بار دیگر، زبان «درست و نادرست» و «خیر و شرّ» را در گفتار روزانه خود وارد و بگوییم که «درست و خیر» بر همه چیز برتری دارند. همهٔ سیستم‌های ارزشی مساوی هستند، و معلمین **اخلاقاً موظفند** که از نظر ارزشی خنثی و بی طرف نباشند. پرسش‌های استادان از دانش‌آموزان باید شامل اینها نیز باشد: «آیا راه درست این است؟»، «آیا این است آن آدمی که می‌خواهی باشی؟»، و «آن ایده، برای دیگران چه عواقبی در پی دارد؟» ارزشهای اصلی (همچون مهربانی، صداقت، و مسئولیت) را باید بیاموزیم و بکار بگیریم. این



بدان معنا است که معلمان باید در مورد ارزشها قضاوت کنند و آنها را با دیگران در میان بگذارند، **تا آموزگاران راهی را بروند که اجتماعی دلسوز بیافرینند که روان هر فرد انسانی را پرورش می‌دهد.**

دربارهٔ فرزندانمان چه بگوییم؟

در عین حال که عمیقاً به مسئلهٔ فرزندم فکر می‌کنم که سال دیگر مدرسه را شروع می‌کند، مسلماً میدانم که برایش چه می‌خواهم. من می‌خواهم که او در اجتماعی دلسوز آموزش ببیند و رشد کند، جایی که او صداقت را بر موفقیت، و مهربانی را بر شهرت و محبوبیت ترجیح دهد، و احساسی از شگفتی، ارتباط و خلاقیت ایجاد کند.

من این را به عنوان کسی نمی‌گویم که صرفاً آرزو می‌کند که ایکاش باقی جهان نیز به پای او برسند. در عوض، من این را به عنوان کسی می‌گویم که پس از صرف چندین سال در اجتماعات روحانی، سالهایی زیادی را نیز در اجتماعات فاقد روح سپری کرده‌ام. من شاهد رنج و صدمه دیدن روان خود بوده‌ام. من تماشاگر انحطاط حس و درک اجتماعیم بوده‌ام، و حس کرده‌ام که اخلاقم چگونه پژمرده شده. من دیده‌ام که چگونه نهادها و فرهنگ‌ها، اینگونه همکارانم را مجبور کرده‌اند تا موفقیت را برتر از تجلیل، هوش را بر اخلاق، و ثروت را بر شفقت، قرار دهم. من از این اجتماعات غیر روحانی ارزش‌هایی

آموخته‌ام، اما این‌ها ارزش‌هایی هستند که آرزو نمی‌کنم به فرزندم و یا به نسل او انتقال دهم چون با پرورش یک زندگی روحانی سر و کاری ندارند.

> **من می‌خواهم که او خواندن را یاد بگیرد، چراکه در آن راهی برای ارتباط با دیگران و کشف خودش را پیدا می‌کند. من می‌خواهم او چیزهای مشکل را بخواند، چراکه طی آن تلاش و جستجو می‌کند تا آنها را بفهمد، و در همین حال، به رودررویی و ملاقات با سختی‌ها آشنا می‌شود.**

آموخته‌ام، اما این‌ها ارزش‌هایی هستند که آرزو نمی‌کنم به فرزندم و یا به نسل او انتقال دهم چون با پرورش یک زندگی روحانی سر و کاری ندارند.

مسلماً، من می‌خواهم که فرزندم خواندن، نوشتن، و محاسبه کردن را یاد بگیرد، و تاریخ و علوم را بفهمد، اما در چهارچوبی از مهربانی، شرافت، لذت و شادی، و تعادل. من نمی‌خواهم که او روزهایش را در جایی سپری کند که عشق به ندرت ذکر می‌شود، و فقط موفقیت مورد نظر باشد.

من می‌خواهم که او خواندن را یاد بگیرد، چراکه در آن راهی برای ارتباط با دیگران و کشف خودش را پیدا می‌کند. من می‌خواهم او چیزهای مشکل را بخواند، چراکه طی آن تلاش و جستجو می‌کند تا آنها را بفهمد، و در همین حال، به رودررویی و ملاقات با سختی‌ها آشنا می‌شود. و من می‌خواهم که او دولت را مطالعه کند، تا احساسی از مسئولیت در قبال ساختن اجتماعی بهتر در خود پرورش دهد. این بدان معنا است که من می‌خواهم موفقیت او در مدرسه تابع روان و شخصیت او باشد، و فکر نمی‌کنم که این بتواند به گونه‌ای معکوس عملی باشد.

عاطفه و مهر رنگ سیاه و سفید نمی‌شناسد

نامه تشکر آمیزی داشتیم از ربای شالم کونین - خباد - که در طی آن از اعانه‌ای که از سازمان سیامک به مبلغ ۱۲۰۰ دلار گرفته بودند اظهار امتنان کردند. این سازمان در تله‌تان لخیم طی یک چک مبلغ مذکور را برای خباد فرستاده است.

*

اتا ایسرائل سنتر نامه محبت‌آمیزی برای سازمان سیامک فرستاده و از کمک‌های مالی ما به آن سنتر قدردانی کرده‌اند. عواید حاصله در اتا ایسرائل به مصرف محصلین و کودکان که احتیاجات بخصوص و استثنایی دارند میرسد.

*

در سال گذشته سازمان سیامک به مرکز تحقیقاتی آ. ر. م. مبلغ ۱۵۰۰ دلار کمک نموده است. تحقیقات این مؤسسه در مورد اشکالات ژن بخصوص در مورد یهودیان شرقی است.

*

سازمان سیامک به زلزله زدگان ترکیه نیز اعانه‌ای به مبلغ ۱۲۶۰ دلار توسط سفارت ترکیه به آن کشور فرستاده است که سفارت آن کشور از توجه سازمان سیامک تشکر و قدردانی کرده است.



نوجوانان غذا را برای بی خانمان‌های لوس‌آنجلس آماده می‌کنند



روزی سرشار از عاطفه و مهر و عشق



پخش غذایی که از عاطفه نیز سرشار است که در محل تهیه شد

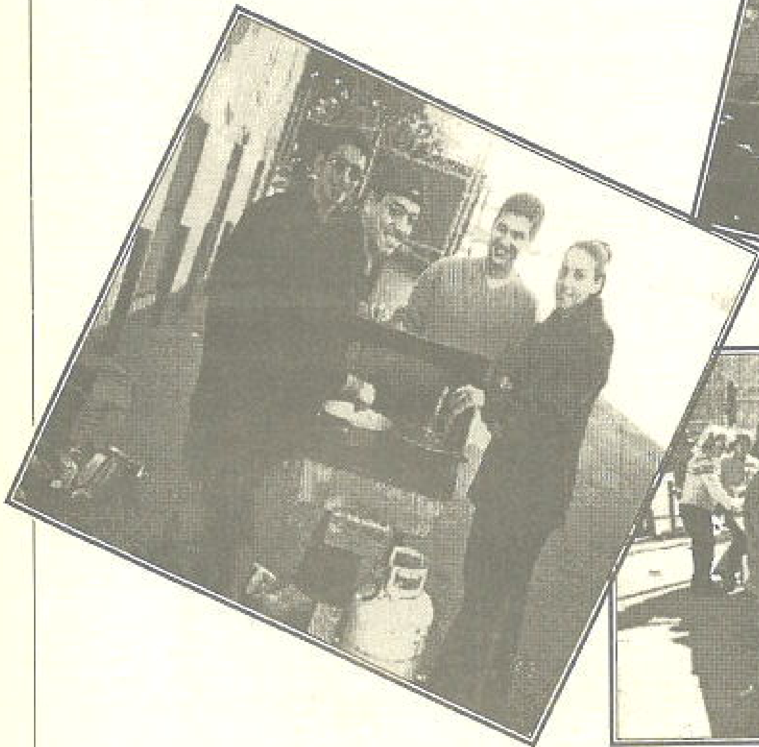



PLEASE USE




PARK & LOCK







خانه و خانواده

چگونه برای کودکان مرگ را توضیح بدهیم؟

به قلم: اِرل ا. گِرولمان *
برگردان: پیمان اخلاقی

* ارل ا. گرولمان به مدت ۳۶ سال، سِمَتِ ربی مرکز کنیسای بت‌ال در بلمونت، واقع در ماساچوست را بر عهده داشت. از میان ۲۶ کتاب منتشر شدهٔ او می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:
۱ - صحبت دربارهٔ مرگ - گفتگو میان والدین و فرزندان، *(Boston: Beacon Press, 1990)*
۲ - صحبت بی پرده با نوجوانان و جوانان دربارهٔ مرگ، *(Boston: Beacon Press, 1993)*

***

** این مقاله با همکاری تهیه کنندگان محل الکترونیک "Jewish Family & Life!" ، به آدرس زیر در اینترنت فراهم آماده است. موضوعاتی در ارتباط با این مبحث نیز به این آدرس زنجیر شده‌اند.
www.JewishFamily.com

با آن که سنت‌های کهن یهودی به واکنش ما در برابر مرگ جهت می‌دهند، کودکان به چیزی بیشتر از آن نیاز دارند تا به آنان کمک کند سوگواری کنند و با پرهیز ناپذیری مرگ روبرو شوند.

تسلّی دادن به سوگواران، جوان یا پیر، از فرامین مقدس در یهودیت است. برای کودکان، در دلِ آگاهی از این مسئله، که قرن‌ها سنت در پس آیین‌هایی نهفته است که والدین و والدین بزرگشان پیش از آنان اجرا کرده‌اند، تسکین و امنیت وجود دارد. ایمان یهود احساسات مغشوش کودکان را به هنگام اندوه‌های بزرگ تشخیص می‌دهد، و کمک می‌کند تا گذر آنان از مسیر اندوه و بازگشت به ضرباهنگ زندگی آسان‌تر شود.

درونمایه‌های اصلی آیین‌های سوگواری در یهودی **کِوود ها-مِت)** احترام به شخص متوفی)، و **کِوود ها-خَی** (احترام به بازماندگان) می‌باشند. شلومو بن یتصحاک، معروف به راشی، که یکی از مفسرین **تورا** در قرن یازدهم بود، سرچشمه‌های کوود ها-مت را [چنین] توضیح داده است. در **پیدایش**، فصل ۴۷، آیه‌های ۳۰-۲۹ آمده است که یعقوب، یکی از پدران، به هنگام پیری از پسر خود یوسف می‌خواهد تا مراسم دفن او را در سرزمین اسراییل ترتیب دهد. برآوردن این خواسته توسط یوسف، این عملِ اهمیت دادن به متوفی، بزرگترین جلوهٔ مهربانی است، چرا که در آن انتظاری برای پاداش وجود ندارد. در کتاب «اخلاق پدران» **(پیرقه آووت**، یا فصول پدران)، ۱:۳، آنتیگونوس از اهالی سوخو می‌نویسد: «همچون بندگانی باش که بدون انتظار دریافتِ هر گونه پاداشی، به اربابان خود خدمت می‌کنند». بخش کاملی از تلمود نیز وجود دارد که در آن خداوند کسانی را که در میانهٔ رنج و ناامیدی هستند، آرامش می‌بخشد و تسلّی می‌دهد، و به این شیوه، فرمان کِوود ها - خَی را با ذکر مثالی روشن می‌کند.

بسیاری از رسومی سنتی که با مرگ در ارتباط هستند در آیین نامهٔ قوانین یهود **(شولحان عاروخ)** ارایه شده‌اند. این آیین‌نامه در سال ۱۵۶۵ در ونیز، توسط **یوسف کارو** تهیه شد. با این حال در چهارچوب زندگی یهودی، تنوعی گسترده و شیوه‌های عمل گوناگونی وجود دارند.

آدمیان، هر سنی که داشته باشند، با مرگ، که فرآیندی جهانی و غیر قابل اجتناب است، روبرو هستند. کودکانی که می‌توانند پس از مرگ عزیزی همراه با خانوادهٔ خود سوگواری کنند، برای درک و ادارهٔ احساساتِ اندوهبار خود مجهزتر هستند. اشاره به خِرد کتاب

«واعظ» [معروف به «جامعه»، منسوب به سلیمان پادشاه]، فصل ۳، آیه‌های ۲-۱ به نیّت ما یاری می‌رساند:

«در زیر آسمان، برای هر چیز فصلی و برای هر مقصود زمانی وجود دارد: زمانی برای تولّد، و زمانی برای مرگ».

در سیاق چنین روحیه‌ای است که من نکات ذیل را برای یاری به افراد جوان ارایه می‌کنم.

در خانه، مدرسه و یا کنیسا، از موضوع مرگ پرهیز نکنید. در پی از دست دادن یک عزیز، یکی از مشکل‌ترین کارها این است که دربارهٔ این مرگ با کودکان



گفتگو کرد. هنگامی که بزرگسالان خود در میانهٔ اندوه خویش گرفتارند، این مشکل شدت بیشتری می‌یابد.

از آنجا که این موضوع بسیار حساس است، ایده‌آل این است که نخستین گفتگو در این باره پیش از آن که مرگی رخ داده باشد صورت گیرد، و ضمناً نباید مستقیماً با مرگ نهایی فردی خاص که به کودک نزدیک است در رابطه باشد. بحث خود را در قالب یک اعتقاد یا دیدگاه خداشناسانهٔ مشکل، که درک آن برای کودکان مشکل باشد، ادا نکنید.

صحبت از فرآیندهای طبیعی شیوه‌ای خوب برای معرفی مفهوم مرگ است. دگرگونی و رشد، هر روزه رخ می‌دهند، همچون تبدیل یک کرم ابریشم به پروانه، یا بچه وزغ به قورباغه. درختی زنده دانه تولید می‌کند تا به این وسیله زندگی بتواند ادامه پیدا کند. به اشکال، طرح‌ها و رنگ‌های متنوع طبیعت، همچون حشرات، حلزون‌های بی صدف، و یا پروانه‌ها، اشاره کنید. همگی این‌ها تا آن گاه که زنده هستند، حرکت می‌کنند، ولی پس از آن که بمیرند، ساکت و ساکن خواهند بود.

به عنوان شیوه‌ای دیگر، تجربه‌ای همچون مرگ یک حیوان خانگی تختهٔ جهش خوبی برای ورود به بحث دربارهٔ چگونگی زندگی و مرگ حیوانات، و اندوه همراه آن، می‌باشد. شما باید تأکید کنید که در عین این که جدایی غمبار و دردناک است، خود بخشی اساسی از زندگی و طبیعت است.

کودکان هر روزه در اخبار، تلویزیون و رادیو با واقعیت مرگ رو در رو می‌شوند. مسئله این نیست که آیا آنها باید پیرامون مبحث مرگ آموزش ببینند، بلکه مسئله این است که چگونه خانواده‌ها و کنیساها این آموزش را فراهم خواهند کرد. هنگامی که عزیزی می‌میرد، لازمهٔ سلامت ذهنی خوب انکار این تراژدی نیست، بلکه اذعان و پذیرش صادقانهٔ این جدایی دردناک است.

ابراز اندوه را منع نکنید. اندوه یک عاطفه است، نه یک بیماری. این عاطفه به اندازهٔ گریه به هنگام آسیب دیدن، و یا خوردن به هنگام گرسنگی، طبیعی است. اندوه شیوهٔ طبیعت در التیام قلبی شکسته است.

● **کودکان نیز، همچون بسیاری از بزرگسالان بالغ، در قبال مرگ، واکنش‌های عاطفی فراوانی را تجربه می‌کنند.** آنان نیازهایی دارند که نباید مورد غفلت قرار گیرند، و احساساتی دارند که باید بیان شوند. عواطف سرکوب شده به رنج روحی بیشتر (distress) و حتی بیماری روانی منتهی می‌شوند. این امر از اهمیتی حیاتی برخوردار است که آن احساسات دردناک، در همان ابتدای تجربه‌شان ابراز و بیان شوند. ضرب‌المثلی ییدیش به ما می‌گوید: **«اگر کسی هرگز دردی نداشته است، انسان نیست».**

● **به جوانترها چیزی نگویید که بعدها نیاز پیدا کنند تا آن را از سر خود بیرون کنند (unlearn).** قصه‌های پریان و نیمچه حقایق توضیحی برای معمای

اسرارآمیز مرگ نیستند. هرگز [واقعیت را] پشت پردهٔ تخیل و یا تعبیری گیج کننده که روزی آن را رد و یا انکار خواهید کرد، پنهان نکنید. به عنوان نمونه، گفتن این حرف که «پدرت به سفری بسیار دور رفته است»، این برداشت را القاء می‌کند که او شاید روزی باز گردد. به همین منوال، گفتن این حرف که «خداوند مادر جوان تو را گرفت و برد، از این رو که خداوند به انسانهای خوب نیاز دارد»، بر خلاف خداشناسی یهودی، آن گونه که در کتاب ایوب می‌بینیم، می‌باشد. تنها آدمهای خوب نیستند که در جوانی می‌میرند، مرگ در جوانی برای آدمهای شریر نیز پیش می‌آید. توضیحات ناسالم می‌توانند ترس، تردید، و احساس گناه به وجود بیاورند، و به پروازهای تخیل و تصوراتی دامن بزنند که بسیار غریب‌تر از واقعیت می‌باشند. بالاتر از هر چیز، کودکان به اطمینان و حقیقت نیاز دارند.

● **باری غیر ضروری بر دوش کوچکترها نگذارید.** فرزندی که زنده است نمی‌تواند جای خالی خواهر یا برادری را که مرده است، بگیرد. هنگامی که یکی از والدین می‌میرد، یک فرزند کم سن و سال ناگهان به «مرد» یا «زن» خانه تبدیل نمی‌شود. کودکان باید ترغیب شوند که با دوستان خود باشند و فعالیت‌های معمول خود را از سر بگیرند.

● **از صحبت دربارهٔ کسی که مرده است پرهیز نکنید.** کودک نیاز دارد که صحبت کند، نه این که تنها با او صحبت بشود. مایل باشید که سخنان او را بشنوید! بسیاری از کودکان و نوجوان، تنها در صورتی که به آنان فرصت لازم داده شود، نیازی سیری ناپذیر به بیرون ریختن احساسات خود دارند. از آن‌ها سؤالاتی همچون این بپرسید که «الان داری به چه چیزی فکر می‌کنی؟»، و یا «چه چیزی ترا می‌ترساند؟»، و یا این که «دوست داری همراه یک دیگر چکار بکنیم؟». تنها لحظهٔ غمناک مرگ را به خاطر نیاورید، بلکه خاطرات مشترک و شگفت‌انگیز زندگی را نیز به یاد آورید.

● **عواطف اندوهبار خود را حتماً ابراز کنید.** اگر شما احساسات خود را سرکوب کنید، احتمال بیشتری وجود خواهد داشت که کودکان شما عواطف خود را محبوس نگاه دارند. کودکان اجازه برای سوگواری را از بزرگسالان می‌گیرند. ربی جوشوآ لیبمان در کتاب خود، **آرامش خیال** (peace of mind) نوشته است، «**یک کودک می‌تواند سیلاب اشک را تحمل کند، اما خیانت را نه؛ اندوه را چرا، اما فریب را هرگز**». توانایی برای ابراز گشادهٔ اندوه و سوگواری بدون ترس یا شرمساری هم به کودکان و هم به والدین آنان کمک می‌کند تا طبیعی بودن و درد مرگ را بپذیرند. برای آدمها، هر سنی که داشته باشند، انکار، بی حسّی، خشم، قطرات اشک، و ناامیدی، همگی واکنش‌هایی عادی در قبال از دست دادن فردی از عزیزان می‌باشند.

● **راجع به محدودیت‌های خود حتماً صادق باشید.** اگر به کودکان خود بگویید که همهٔ پاسخ‌ها را نمی‌دانید، از قدر و احترام خود در نزد آنان چیزی نکاسته‌اید. احتمالاً مدتها پیش خود آنها این موضوع را تشخیص

داده‌اند. بزرگسالان قادر و دانای مطلق نیستند. شما با ابراز تردید صادقانه بلوغ خود را نشان می‌دهید. برای شما و فرزندانتان بسیار سالم‌تر است که به کمک یکدیگر درک و فهم حقیقت را جستجو کنید، تا این که تلاش کنید به وسیلهٔ نیمچه حقایق چرب و نرم و سطحی، طفره رفتن، و [تظاهر به] دانایی مطلق، از اقتدار خود به عنوان پدر و یا مادر حفاظت کنید.

● **موضع تعلیمی اتخاذ نکنید؛** درها را باز بگذارید. شاید بتوانید به کودک در دست و پنجه نرم کردن با این مشکل، با گفتن این حرف کمک کنید که «بسیاری از مردم دربارهٔ مرگ به شیوه‌های گوناگون فکر می‌کنند، اما هیچ کس پاسخ‌های نهایی را نمی‌داند. به من بگو نظر تو چیست؟».

کودکان شما، هم شما را چالش خواهند کرد، و هم به شما یاری خواهند رساند. شاید در تمنای خود برای یافتن پاسخ‌هایی برای آنان، توضیح‌هایی نیز برای خودتان کشف کنید. ممکن است تردیدهای صادقانه و مستقیم آنان شما را وادارند که با اندیشه‌ها و احساسات خود کنار بیایید. همهٔ پرسشها پاسخی قطعی ندارند. مشکلات بی پاسخ بخشی از زندگی هستند.

● **حتماً یک کودک را تشویق کنید که در اندوه خانواده‌اش سهیم شود.**

کودکان هم نیاز دارند که عواطف خود را از راه آیینهای مربوط به مرگ بیان کنند، آیین‌هایی از قبیل دیدار از بازماندگان، مراسم تشییع جنازه، هفت روز سوگواری، و یا مراسم خاکسپاری. به آنان باید گفته شود که مراسم تشییع موقعیتی مهم برای وداع گویی است. **معنای آیین‌ها و سنت‌هایمان را برای آنان توضیح دهید.**

نباید کودکان را مجبور کرد که در مراسم تشییع شرکت کنند. اگر کودکانی که می‌ترسند ترجیح می‌دهند که در خانه بمانند، هیچ نوع فشار «شرم‌آوری» بر آنها وارد نکنید، و این ایده را القاء نکنید که شخص متوفی را دوست نداشته‌اند. در عوض، به آرامی به آنها پیشنهاد کنید که می‌توانند هنگامی دیگر از آرامگاه بازدید کنند. نسبت به سن، سطح، و نیازهای هر کودک حساس باشید.

● **حتماً [کودکان را] به نزد دیگر افراد حامی ارجاع دهید.**

مواقعی هستند که حتی بهترین نیت‌های یک بزرگسال هم، به سادگی، ناکافی هستند. در نظر داشته باشید که اگر پس از چند ماه، کودک هنوز به بروز برخی از علایم زیر ادامه می‌دهد، از فردی متخصص یاری بگیرید:

۱ - کودک غمناک به نظر می‌رسد و با افسردگی مبارزه می‌کند؛

۲ - ضرباهنگ خیلی سریعی را حفظ کرده است و نشان می‌دهد که نمی‌تواند آرام بگیرد؛

۳ - به ظاهر و پوشش خود اهمیتی نمی‌دهد؛

۴ - به نظر می‌رسد که خسته است یا نمی‌تواند به خواب رود، و هم زمان، سلامتی او به وضوح رو به افول است؛

۵ - از فعالیت‌های گروهی پرهیز می‌کند، و می‌خواهد که تنها باشد؛

۶ - نسبت به مدرسه و مشغولیت‌های تفریحی بی تفاوت است؛

۷ - احساس می‌کند بی ارزش است، و به گونه‌ای تلخ پیوسته خود را مقصر می‌شمارد؛

۸ - به مواد مخدر و یا مشروبات الکلی تکیه می‌کند؛

۹ - کنترل خود را به دست خلقیات خود سپرده است.

بیشتر از یک ربای، مشاور تربیتی (guidance consellor) و یا روانشناس، نشانه‌ای از تصمیمی شجاعانه است.

* حتماً توضیح بدهید که اندوهِ مرگ پس از سالگرد مرگ (در زبان ییدیش: yahrzeit) نیز ادامه پیدا می‌کند.

یهودیت کوشش می‌کند که سوگواری را به دوره‌هایی مشخص از آیین‌های سنتی محدود کند. از همین رو است که نویسندهٔ مزامیر می‌گوید: «آری، با آن که من از **میان** درهٔ سایهٔ مرگ گام زنان **عبور خواهم کرد**...» در اینجا واژگان مهم **«عبور کردن از میان»** هستند. شما قادر نیستید در اندوهی مداوم باقی بمانید. مرگ، «از دست رفتن بی گناهی»، یا می‌تواند شما را به لبهٔ پرتگاه ژرف خلأ و نیستی هدایت کند و زندگی شما را با بی معنایی تهدید نماید، و یا این که به شما و کودکان شما کمک کند تا با آن چیزهایی که هنوز اهمیت دارند، پلی بسازید، چیزهایی همچون خاطره، خانواده، دوستی، و عشق. باور شما دربارهٔ آن چه پس از مرگ واقع است هر چه هست باشد؛ یهودیت ایجاب می‌کند که شما برای یافتن مقصود در همین جهان تلاش کنید. آن گاه که به احساسات خود نظم و روشنی ببخشید، بهتر خواهید توانست که کودکان مشوّش خود را، وقتی که آکنده از پرسش و پوشیده از ترس به نزد شما می‌آیند، درک کنید. چالش واقعی صرفاً این نیست که مرگ را به کودکان خود توضیح دهید؛ چالش واقعی این است که خود شما با آن آشتی کنید. □

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله چهل و ششم

۷۸. شاهین توراة

آنچه در پی می آید معرفی کتابی است بنام شاهین توراة اثر شاهین، شاعر یهودی معروف قرن چهاردهم، که آقای دکتر منوچهر خوبان آن را از خط عبری به خط فارسی برگردانیده و کار ارزنده خود را توسط شرکت کتاب (لس آنجلس ۱۹۹۹) چاپ و منتشر نموده اند. این کتاب در برگیرنده سراسر پنج اسفار تورات به اضافهٔ محتویات کتاب ایوب است که شاهین آنها را میان سالهای ۱۳۲۷ - ۱۳۵۹ به نظم کشیده است. نوشتیم معرفی کتاب، چون نقد از کتابی قطور، به خصوص یک اثر منظوم، مستلزم تقطیع یکایک ابیات و بررسی اوزان و قوافی و کاربرد لغات و مقابلهٔ آنان با نسخ خطی دیگر است که تنگنایِ زمان چنین اجازتی نمیدهد — امیدوارم کسی از من خرده نگیرد اگر بگویم این کار چند ماه زحمت شبانه روزی می طلبد. لذا این چند کلمه «شبنمی است که به بحر میکشد رقمی».

از همین ابتدا باید گفت که انتظار تقریباً صد سالهٔ فارسی زبانان در مورد برگردان شاهین توراة از خط عبری به خط فارسی به پایان رسیده است. چند ماه پیش آقای دکتر منوچهر خوبان از لس آنجلس به اورشلیم تلفن کردند و بشارت دادند که برگردان اثر نامبرده از فارسیهود به خط فارسی در شرف انجام است و از من میخواهند مقدمه ای بر آن بنویسم. به ایشان گفتم چون من سالهاست روی آثار شاهین، از جمله ویرایش علمی و انتقادی این آثار، کار میکنم، ارجح است که این کتاب را پس از چاپ و انتشار آن برایم بفرستند تا من با قرائت آن، نوشتاری در معرفی کتاب بنویسم. و نیز افزودم، بیم من از آنست که نا خود آگاه از قرائتِ پیش از انتشارِ آن کتاب، نکاتی در ذهنم جای بگیرد و سپس در نوشتارهایم در این مورد رخنه کرده و خدای ناکرده جنبه «سرقت ادبی» بخود بگیرد — چه اینکه یکی از آثار شاهین، اردشیرنامه، در شرف انجام است و نسخه ویرایش شده قبل از چاپ آن را به دست یکی از دوستان خارج از اسرائیل سپرده ام.

امروز، پنجشنبه، دوازدهم نوامبر ۱۹۹۹، انتظار من نیز، مانند هزاران تن از همکیشان فارسی زبان، به پایان رسید — کتابی که برای دریافتش دقیقه شماری میکردم با پست هوایی بدستم رسید. باید بگویم، دکتر خوبان کاری بایسته انجام داده و این اثر نادر را، که دسترسی به آن دشوار بود، در اختیار ما قرار داده است. اکنون، آنچه را من و شما با پرداخت مبلغی به کتابفروشی ها براحتی بدست می آوریم، دکتر خوبان و امثال او با تحمل رنج و زحمت، و نیز پرداخت هزینه های گزاف از سرمایه خود، به ما تقدیم میکنند. دکتر خوبان مدت قریب چهار سال شب و روز و بدون استراحت، کار سترگی را انجام داده اند که لذت معنوی آن را همهٔ علاقه مندان به اشعار فارسیهود میبرند. بطوریکه از مقدمهٔ ایشان بر کتاب، و نیز مکالمهٔ میان ما، بر می آید، سروران جامعه، این فرزندِ شاهین دوست را در تأمین مخارج چاپ این کتاب، آنطوری که شایسته بود، یاری نداده اند. این رفتار نه چندان تحسین برانگیز مرا بیاد سی سال پیش می اندازد.

سال ۱۹۷۱ بود. با اوراقی که خودم با ماشین تحریر قدیمی نامه نویسانِ کنار پستخانه، با دو انگشتان خود تایپ کرده بودم از اورشلیم به تهران رفتم. نوار مشکی این ماشین تحریر را آنقدر از این رو به آن رو کرده بودم که هم سیاهی خود را از دست داده بود و هم پر از سوراخ شده بود. به هر حال، قضیه را کوتاه میکنم — به هر سر و سروری از همکیشان برای کمک جهت چاپ آن رجوع کردم، مرا با تمسخر و گاهی هم با دلداری ترحم آمیز از سر خود رفع کردند: «یک مشت ملا یک موقعی چند تا شعر گفته اند . . . اینها بدرد چی میخوره!» نمیدانم آیا باور میکنید که عین همین جمله را در سالهای اولیه مسافرت خود به لس آنجلس (۱۹۸۳ به بعد) از دهان چند تن از سر شناسان محترم شنیدم. لااقل تا تابستان ۱۹۹۲، با وجود ایراد سخنرانی های بیشماری در محور تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران، همان قصه پر غصه را با نوعی ظرافت درگوشم زمزمه میکردند. من هر سال مضطرب و نگران به اورشلیم بر میگشتم و از وضع اسفناک چنین خلاء فرهنگی در داخل دیوارهای ضخیم بی تفاوتی رنج میبردم.

در تهران سال ۱۹۷۱، روزنه امید فقط و فقط از سوی هموطنان تحصیل کردهٔ غیر یهودی در مقابلم گشوده شد. کتاب به چاپ رسید و در آن، در کنار اشعار چند شاعر یهودی، برای نخستین بار تعداد ۳۳۲۲ بیت از آثار منظوم شاهین را به خط فارسی در آن گنجانیدم. کتاب پس از مدت کوتاهی نایاب شد. موضوع را از ناشر کتاب، و نیز چند تن از دست اندرکاران فرهنگ دوستِ ایرانی، جویا شدم. معلوم شد که اکثر خریداران و مشتاقان این اشعار، فرهنگ دوستان هموطن مسلمان بودند. من

در این فرصت، بار دیگر از همهٔ آنها سپاسگزارم.

در سپتامبر ۱۹۹۲، آقای ژرژ هارونیان مصاحبه ای با من انجام داده آنرا در همان ماه در شماره ۲۰ **چشم انداز** چاپ کردند. در پاسخ به پرسش ایشان در مورد سفرهای خودم به لس آنجلس چنین گفتم:

> بنده در سفرهای سالانه خود به لس آنجلس سه هدف عمده دارم: (۱) پیدا کردن منابع شفاهی و کتبی در بارهٔ یهودیان ایران؛ (۲) علاقه مند ساختن مردم به ریشه های فرهنگی و تاریخی یهودیان ایران؛ (۳) ایجاد هشیاری در مردم در راه کمک به دانشجویان ایرانی کشور اسرائیل. موفقیت های بنده در قسمتهای اول و سوم این اهداف تا اندازه ای قانع کننده است. در مورد هدف دوم، که مستلزم تأسیس یک بنیاد با بودجه کافی برای پیشبرد کارهای تحقیقی در این زمینه است، تا این دقیقه مصاحبه شما با بنده، صورت عملی بخود نگرفته است، ولی با پا در میانی چهره های تازه در برپائی این بنیاد روز بروز امیدواری بنده بیشتر میشود. با فقدان منابع مالی، بنده به کارهای پژوهشی خود ادامه میدهم، ولی کاری که میباید در دو یا سه سال بانجام برسد، به چهار یا شش سال بدرازا میکشد. دریغا که اکثر مردم اهمیت این مطلب را درک نمیکنند (ص ۳۶).

در ده پانزده سال اخیر، فرهیختگان جامعه ما در آمریکا کتب، مجلات و مقالات قابل توجهی در زمینه های مختلف منتشر کرده اند که محتوای برخی از آنها با یهودیان ایرانی ارتباط دارد. **سازمان فرهنگی یهودیان ایرانی** سه جلد کتاب **تاریخ یهود ایران** را تجدید چاپ کرد. انتشار نشریهٔ **پادیاوند** به همت و سرمایهٔ **جامعه دانشوران** پایه ریزی شد. **مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی** تأسیس گردید. **بنیاد حبیب لوی** بر پا شد و با یاری دکتر هوشنگ ابرامی، کتب زنده یاد دکتر لوی باز نویسی و نیز به انگلیسی ترجمه گردید. ربان های محترم جامعه ما در شرق و غرب آمریکا کتابهایی در زمینهٔ دینی و هلاخایی و فرهنگی از خود منتشر ساخته یا آنها را آماده به چاپ دارند. هم اکنون شنیده ام که جناب راب یهوشوع تنتلی قسمت برشیت (آفرینش) **شاهین توراة** را در سال ۱۹۹۶ چاپ و منتشر ساخته اند. افرادی دلباخته و علاقه مند به تاریخ و فرهنگ یهود ایران در شرق (مانند دکتر هوشنگ یوسف نیا و دکتر پرویز بابا لاوی)، و نیز در غرب آمریکا تعدادی از بزرگان و برگزیدگان جامعه دست به کار نگارش تاریخ یهود ایران شده اند. دو تن از فرهیختگان جامعه، یکی در غرب (دکتر روح الله کهنیم) یکی در شرق آمریکا (دکتر موسی میکائیل) با انتشار زندگینامه یهودیان سرشناس در گذشته و حال، خدمت بزرگی به جامعه کرده اند. برگزاری **شب کاشان** (کتابی به همین نام بقلم نوری خرازی) و کتاب جامع خدمتگزاران آلیانس به کوشش هوشنگ زارع، و نیز بسیاری از نوشتارها، ونیز ده ها شاعر، که شرحشان در این مختصر نگنجد، به حق گنجینهٔ فرهنگی جامعهٔ ما را غنی تر ساخته اند. تا آنجایی که من میدانم، لااقل دو تن از همکیشان ما در دانشگاه UCLA رشتهٔ تخصصی خود را برای دریافت دانشنامهٔ دکترا در مبحث بسیار مشکل فارسیهود انتخاب کرده اند (راجع به مشکلات این مبحث نک به مقالهٔ پنجم در **چشم انداز** شمارهٔ ۲۶، سال ۱۹۹۳). آنچه باید در اینجا مؤکداً گفته شود اینست: **همه را باید تشویق کرد. همه را باید یاری داد. دست همه را باید با صمیمیت فشرد و در تحقق اهداف فرهنگی آنان از هیچگونه کوشش و کمکی نباید کوتاهی کرد.**

من از میان کارهای ارزنده ای که در سالهای اخیر انجام گرفته، انتشار **شاهین توراة** را یکی از کارهای بسیار بجا و لازم فرهنگی در این برهه از زمان میدانم. در مقالهٔ هفتم، تحت عنوان **یادی از شاهین** (**چشم انداز**، شماره ۲۸، سال ۱۹۹۳)، ضمن گزارشی چند از درونمایهٔ آثار وی، چنین پیشنهاد کردم: «. . . بیش از بیست و پنج هزار بیت از اشعار دلنواز و روح پرور **شاهین**، صدها سال جان پر از رنج و دلهای آکنده از غم یهودیان ایران را نوازش داده است. سالمندان ما بخاطر دارند که شنبه ای نمی گذشت که در کنار **سفره شباتی**، خوش صدایی با آهنگ شیرین روان سفره نشینان را بعرش الهی نبرد. شعر شاهین جان می بخشید و روان تازه میکرد و آهنگش میان سبز پوشان دنیای ملکوت غوغا میکرد.»

در همان مقاله پیشنهاد کردم که جا دارد یهودیان ایرانی با برگزاری جشنی با شکوه در بزرگداشت از این شاعر خردمند و گرانمایه دِین فرهنگی خود را به او، که بیش از سی سال رنج برد و گنجی بما عطا کرد و خود تیره روز و آزرده از جهان رفت، ادا نمایند. او گوید:

کس قدر هنروران نداند ناداں شب و روز کام راند
عزت زمیان پیر و برنا برخاست و نماند قدر دانا

اکنون با انتشار این کتاب ارزنده، شایسته است که جامعه یهودیان ایرانی از سه کس قدردانی کند: **شاهین، شیمعون حاخام و دکتر منوچهر خوبان.**

در بارهٔ زندگینامه و آثار شاهین مطالبی از سوی دیگران، از جمله نویسندهٔ این سطور، به زبانهای مختلف نوشته شده است. مطالبی را که من در حدود سی سال پیش، و پس از آن، نوشته ام، تکرار نمیکنم. شاید تذکر دو موضوع عجالتاً ضروری باشد: (۱) سال ۱۳۱۷ در مورد تألیف **موسی نامه** در کتاب **منتخب ...**، یک اشتباه چاپی است. درست آن سال ۱۳۲۷

است، و این موضوع در مقالات تحقیقی من، که پیش و پس از انتشار کتاب نامبرده به چاپ رسیده اند، آمده، و نیز در **ادبیات یهود ایران، شعرای یهود و گزیده اشعار آنها** (اورشلیم ۱۹۷۹)، ص ۶، توضیح داده شده است؛ (۲) نظرم را در مورد شیرازی بودن شاهین تغییر داده ام (تحقیق در این مورد به زبان انگلیسی زیر چاپ است).

شیمعون حاخام در سال ۱۸۴۳ در بخارا متولد شده و در سال ۱۸۹۰ به اورشلیم مهاجرت کرده و در سال ۱۹۱۰ در آن شهر فوت میکند. او ثمرهٔ یک خویشاوندی است میان یک فرستاده (شالیح) بغدادی و یک فرستاده دیگر از مراکش بنام یوسف مَمان (۱۷۵۲ - ۱۸۲۳). این دو فرستاده، بخصوص دومی، «انقلاب دینی و فرهنگی» شایانی در پیشبرد زندگی معنوی یهودیان در بخارا ایجاد میکنند که ملا سیمانطوب ملمد یزدی - هراتی (فوت ۱۸۰۰ در مشهد) در این روند فرهنگی نیز دست داشته است. تراجم، تفاسیر و آثار شیمعون حاخام نسبتاً زیاد است. اوست که با در دست داشتن یک نسخه خطی از **شرح شاهین توراة** آن را به ترتیب در سالهای میان ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ در اورشلیم به خط عبری منقوط به چاپ رسانیده است.

بیوگرافی زیر از مقدمهٔ کتاب **شاهین توراة** برچین گردیده است. دکتر منوچهر خوبان متولد کرمانشاه (۱۹۲۴) تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برده، تحصیلات دانشگاهی را در رشته حقوق به انجام رسانیده و بدریافت درجهٔ دکتری نائل گردیده است. وی ضمن کارهای تحصیلی به شغل روزنامه نگاری پرداخته و چندین مقاله، جزوه و کتاب، که اهم آنها در بارهٔ مستر حییم است، به چاپ رسانیده است. دکتر خوبان مدت پنجاه سال به دنبال یافتن **شاهین توراة** به بسیاری از کتابخانه های مهم جهان سرکشی نموده تا عاقبت به وسیلهٔ نوه اش آن را در واشنگتن پیدا کرده است. در گیر و دار زندگی، دکتر خوبان، به علت سعایت دیگران، ۱۲۶ روز از بهترین ایام زندگی خود را در گوشه زندان بسر برده و نیز شاهد عینی قتل احمد کسروی بوده است (ص۱۴ - ۱۷). دکتر خوبان پس از درگذشت پدر (۱۹۵۰)، راهی یکی از کشورهای خارج شده و مدت ده سال دور از ایران بسر میبرده است. شغل اصلی دکتر خوبان وکالت دادگستری و خدمت به قانون بوده است. بیوگرافی دکتر خوبان، که در مقدمهٔ کتاب نیامده و شفاهاً به نویسندهٔ این سطور گفته شده است، فراز و نشیب های جالبی داشته ــ به ویژه دوستی او با افسران ارشد و رجال دورهٔ پهلوی ــ که امیدواریم آنها را در جایی به چاپ برسانند.

انتشار این کتاب ارزنده را به همگان تبریک میگویم، و با سپاس از زحمات آقای بیژن خلیلی، مدیر و مسؤول **شرکت کتاب**، که چنین کتابی تر و تمیز و مرغوب را به حلیهٔ طبع آراسته اند، قرائت آن را به فرهنگ دوستان ایرانی توصیه میکنم.

یهودیت در نیمه راه استقلال

ارکان پنجگانهٔ یهودیت

۱ - خدای یکتا



نوشتهٔ: دکتر هوشنگ ابرامی
بنیانگذار و مدیر بنیاد لوی

نخستین رکن یهودیت که اساسی ترین آن نیز هست اعتقاد به خداوند یکتا و پرستش او به عنوان آفرینندهٔ همهٔ هستی‌هاست. این رکن را در سه قسمت زیر مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱ - نیاز حیاتی انسان به مذهب

مذهب آنچنانکه گاه پنداشته می‌شود تنها یکتاپرستی نیست. انسان پیش از آنکه خدا را بشناسد دارای مذاهب گوناگون بوده و پس از آن نیز در خطهٔ مذهب به راههای گوناگون رفته است. فیلسوفان و جامعه شناسان از دیرباز انسان را حیوان اجتماعی دانسته‌اند اما در طبیعت جاندارانی چون مورچگان و زنبوران و بسیاری از پرندگان وجود دارند که شاید از آدمی اجتماعی‌تر باشند. اجتماعی بودن وجه تمایز انسان و حیوان نیست. مذهبی بودنست که انسان را از دیگر جانداران متمایز می‌کند. انسان جانداری مذهبی است. آدمی از آنزمان که دارای شعور ابتدایی شد به مذهب نیازمند گردید. او از یک سو در برابر دیگر حیوانات فاقد نیروی دفاعی بود و از سوی دیگر به سبب شعورش مرگ را می‌شناخت و از مرگ و خشم بی امان طبیعت که بصورت تندرو توفان و قحطی و خشکسالی و سیل و زلزله و کسوف و خسوف روی می‌داد هراس بسیار داشت. شعور او جوابگوی ناتوانی‌اش نبود. در برابر مرگ و نیروی خارق‌العاده طبیعت عاجز و ناتوان بود. چنانکه هنوز هم هست. پس به نیروی فراسوی طبیعت، ماوراء الطبیعه یا متافیزیک، روی برد و به قدرتی مافوق قدرت خویش اعتقاد یافت. اگر اعتقاد به قدرت بالاتر و برتر را پایهٔ مذهب بدانیم می‌توان گفت که در مسیر زندگی آدمیان هیچگاه انسانِ لامذهب وجود نداشته است. از ماه و ستارگان و زمین و آسمان گرفته تا مار و سوسمار و گوساله و بتهای عجیبی که بدست خود آدمها ساخته می‌شد، بشر پیوسته در جستجوی منشاء قدرتی بود که



بدان پناه ببرد و دارای مذهب باشد.

و در همین راه نیاز مذهبی است که انسان خیل عظیم خدایان را خلق می‌کند و بتکده‌ها می‌سازد و اسطوره‌هایی شگفت‌انگیز درباره آنها میسازد. ترس از مرگ با توسل به نقش این خدایان رو بکاستی میرود و عقیده به ادامهٔ زندگی پس از مرگ در بعضی از جوامع ریشه میدواند. انسانِ «خدا آفرین» از برای رضایت «مخلوقین» خویش فرزندان خود را قربانی میکند و زنان و دخترانش را به آغوش رهبانان بتکده‌ها می‌اندازد. تعداد خدایان افسانه‌ای و یا بتهای موجود گاه بیشمار است و گاه اندک.

نیاز انسان به مذهب که آنرا چون غذا و مسکن باید از ضروری‌ترین نیازهای وی دانست امری نیست که با یکتاپرستی بکلی بصورت دیگر در آید. «خدایان دو گانهٔ» زرتشت، اهورامزدا و اهریمن، پایهٔ دین نوینی شدند که پیروان آن با وجود همه سختی‌ها و مرارتها پایدار ماندند و از صحنهٔ روزگار محو نشدند. و یا حتی شاخه جدا شده‌ای از دین یهود که پیروانی بیشمار پیدا کرد با اعتقاد به اینکه «پسر خدا» بر زمین ظاهر شده و نیز ایمان به «روح القدس» به «خدایان سه گانه» اعتقاد یافت. گذشته از عقیده به چند گانگی خدایان که مخالف اصل «وحدت مطلق» در یهودیت است باید گفت بشر هنوز در چنگال بت پرستی گرفتار است.

هنوز قلدران و گردنکشان جامعهٔ انسانی، با علم به نیازهای مذهبی مردمان، بصورت بتهای قابل پرستش برای آنان در می‌آیند و هنوز میلیونها انسان، صرفنظر از میزان فهم و عقل و شعورشان، خود را مریدان این بتهای کوتاه عمر می‌کنند و در شمار همان بردگان بیچاره‌ای در میایند که پیش از جنبش آزادیبخش موسی در مصر بسر می‌بردند.

در مصر باستان که خدای یکتا ناشناخته بود مردم «گاو آپیس» را پرستش می‌کردند. آنان این گاو را مقدس می‌شمردند و معتقد بودند که سرنوشت آنها در دست اوست. قرنها بعد، پس از ترقیات شگفت‌انگیز در تمدن مادی، نازیان آلمان به خدای یگانه پشت کردند و نه تنها کنیساها را به آتش کشیدند بلکه پاپ و کلیسا را بی اعتبار دانستند و برای خود بت تازه‌ای خلق کردند. در این جامعهٔ سیه روز «هیتلر» جایگزین «گاو آپیس» شد. در دنیای کمونیسم دین به مسخره گرفته شد، خداپرستی تحریم گردید و لنین مقام خدایی پیدا کرد اما دیری نپایید که این خدای ساختگی به خاک افتاد و به دنبال آن کاخ کمونیسم فرو ریخت.

انحراف از خداپرستی، بشر را همیشه به سوی مذهب دیگری کشانده که پس از مدتی کوتاه به سرخوردگی و شکست و ناکامی انجامیده. در این انحرافها پیشوایانی که در میدان دین خود را جانشین خدا و پیامبر دانسته‌اند بی تقصیر نبوده‌اند. پس از قرون میانه که کلیسا بر خلاف تعالیم الهی در اسفار پنجگانه آزادی آدمیان را به اختناق مطلق و وحشتناک کشاند جدال با یکتاپرستی رونق یافت. انقلاب صنعتی آتش مبحث «اثبات وجود خدا» را دامن زد و انسان مغروری را که در افزار سازی پیش رفته بود به راه ماتریالیسم کشاند. در میان مسیحیان اروپا متفکرانی پیدا شدند که به خدا دشمنی پرداختند و مذهب را در چارچوب خداپرستی مایه خفت و خواری انسان دانستند. در پی عصر روشنگری مرامهایی چون کمونیسم و فاشیسم و نازیسم درهای دین را بکلی بستند و درهای جهنم هولناکی را که در آن یا اختناق فکری بود یا جویبار روان خون آدمها و یا هر دو آنها، به روی مریدان خود گشودند.

با چنین سابقه تاریخی عجیب نیست که امروزه می‌بینیم بعد از انقلاب در گوشه‌ای از دنیا کسی که از مقام و مکنت پیشین به زیر افتاده به ناگاه تفاله‌های وامانده گذشتگان را در زمینه دشمنی با یکتاپرستی نشخوار کند و از برای خُرد کردن آیین توحیدی کتاب بنویسد. این داستانی نو نیست. آدمی به همان اندازه که به آب و هوا نیاز دارد نیازمند ایمان و مذهب است و هیچ کیش و آیینی نیست که بتوان آن را همپای یکتاپرستی دانست. توده‌های معصومی که در افغانستان و مراکش و الجزایر سر به در و دیوار می‌کوبند و دیوانه‌وار راه افراط می‌پویند نمی‌توانند در میان رهبران افراط گرای و دشمنان خدا، تعادل خود را آنچنانکه نخستین پیامبر پروردگار آموزش داده است پیدا کنند.

رکن استوار خداپرستی، کوه آساتر از آنست که گفته‌ها و نوشته‌های دین ستیزان و یا پیشرفتهای علمی و صنعتی بتوانند بر آن لطمه‌ای وارد آورند. این درست است که ترقیات علمی عصر حاضر به ویژه در زیست شناسی و فیزیک و فضاشناسی و صنعت و تکنولوژی گاه انسان عامی را چنان سرمست میکند که می‌انگارد خود به مقام خدایی رسیده است اما دانشمندان خردمندی که خود میدانند چیزی را خلق نمی‌کنند بلکه به کشف رموزی که قبلاً در طبیعت وجود داشته است دست می‌یابند هر چه بیشتر جلو میروند نسبت به «خالق قادر» ایمان بیشتری پیدا می‌کنند.

۲ - ادونای احاد

تورات، این والاترین سند یهودیت، در مفهوم خدا و مذهب انقلابی عظیم پدید آورد. این کتاب مقدس خداوند را آفرینندهٔ جهان و جهانیان می‌داند و ضمن آنکه پرستش معبودان دیگر را به شدت تحریم می‌کند (خروج ۵-۳:۲۰) فرمان میدهد که: «گوش کن ای ایسرائل! خداوند ما ادونای است. ادونای یکتا است» (دواریم ۶:۴) و بدینسان رکن پولادین یهودیت بوجود می‌آید. بدون ایمان و اعتقاد قلبی به خدای یکتا، یهودیت معنایی نمیتواند داشته باشد. «ادونای احاد» همتا و همسان ندارد. آسمان و زمین و دریا و همه آنچه در جهانست مخلوق اویند. مصائب طبیعی مانند رعد و برق و زلزله نشانه‌هایی از قدرت لایزال خداوند یکتایند. وجود ابدی او فراسوی زمان و مکان است. همه چیز مرگ‌پذیر است جز او. تنها

اوست که پیش از آفرینش جهان وجود داشته و پس از انهدام نیز خواهد زیست. خدای یهود، با قدرت بی پایانش آدمی را جوهر عقل بخشیده (خروج ۲۸:۳) و زمان را تقسیم بندی کرده است (آفرینش ۱:۱۴). انسان در میان مخلوقات خدا سرآمد جانداران دیگر است و با پیروی از آموزشهای الهی در بهتر کردن دنیا سهمی بزرگ بر عهده دارد.

خدای یکتا، موسی را برای رساندن پیام خود به آدمیان برمی‌گزیند. او انسان را محکوم به سرنوشت نمی‌خواهد. جبر و اختیار در دین یهود به هم آمیخته می‌شوند. تولد و مرگ جبر است و فاصلهٔ بین این دو در اختیار آدمی است. ارادهٔ آزاد موهبت بزرگی است که خدا به انسانها ارزانی داشته است. «آدم»، نخستین مخلوق خدا، به ارادهٔ خود از فرمان آفریدگار سر می‌پیچد اما بخاطر همین سرپیچی تنبیه می‌شود. از خصوصیات یهودیت شناخت و پیمان دو جانبه بین قوم یهود و خداوند است. خدا بنی ایسرائل را به عنوان پیشگام یکتاپرستی برمی‌گزیند و او را قوم خویش می‌شناسد و قوم نیز وجود او را به عنوان خدای یکتا می‌پذیرد (دواریم ۱۸-۲۶:۱۷) این چنین شناسایی از برای قوم یهود مسئولیت بسیار سنگینی ببار می‌آورد و او را در دریای پر تلاطم زمانه که افقی ناپیدا دارد رها می‌سازد. انتخاب قوم از آنروی نیست که امتیاز ویژه‌ای دارد و یا نیکوکاری برجسته‌ای انجام داده است. این گزینش صرفاً بخاطر قولی است که خداوند به اجداد بنی ایسرائل داده است (دواریم ۸-۷:۷).

ادونای توسط پیامبر خود فرمانها و قانونهایی را ارائه می‌دهد که رهنمون قوم در طول حیات او می‌شود. تورات که معنای صحیح آن «آموزش» است و نه «قانون» مجموعه‌ای از دستورات بنیانی را در بر می‌گیرد که باگذشت زمان به عنوان «راهنمای زندگی» شُمول جهانی پیدا می‌کند. خدایی که تورات به ما می‌شناساند سرچشمه جاودان همهٔ زندگی‌هاست. او پادشاه است، داور است، پدر است، شبان است، رهبر است، شفابخش است، رهایی بخش است، قادر است، دیر خشم است و مهربان و بخشنده است. و اینها تنها قسمتی از ویژگی‌های او در ارتباطش با آدمی است.

درخشنده‌ترین ویژگی خداوند یکتا عشق اوست. انسان باید او را دوست بدارد تا از این راه بیاموزد چگونه همنوعان خود را دوست داشته باشد. آموزش یکتاپرستی آموزش انساندوستی است. انسانی که از انسان دیگر کینه و نفرت به دل می‌گیرد روی از خدا برمی‌گرداند. موسی، پیر پیامبران روزگار، در وداعنامه خود می‌گوید: «ادونای خداوند خود را با تمام قلبت، با تمام جانت و با تمام هستی و توانت دوست بدار» (دواریم ۶:۵) این ندای دوستی ذات و جوهر یهودیت است. با همین عشق و دلبستگی به خداوند است که یهودی خویش را در دعاهای خود به خدا نزدیک می‌بیند. روانش با سپاس از او پاک و سبک می‌شود. او را می‌ستاید. از او مدد می‌طلبد و گاه بی هیچ ترس و ابایی، از او شکوه می‌کند. یکتاپرستی در یهودیت، پایه دین را با محبت و دوستی می‌گذارد و چون عشق به خدا فراگرفته می‌شود بزرگترین درس تاریخ دین به وی آموخته می‌گردد: «همنوعت را چون خودت دوست بدار» (لاویان ۱۹:۱۸) عشق به همنوع برگردان عشق به خداست. خدایی که یکتاپرست و بی همتاست.

رُکن نخستین یهودیت، نه تنها با انقلاب روحانی خود بساط بت‌پرستی را که چون یک بیماری همه گیر رو به گسترش بود محدود کرد بلکه راه را برای دو دین دیگر که ریشه در خداپرستی دارند هموار کرد. اگر می‌بینیم که به نام دین جنایات شرم‌آوری روی داده و میلیونها انسان در این راه جان باخته‌اند؛ اگر در تاریخ بشر بارها و بارها مسیحیان با مسلمانان، شیعیان با سنیان و کاتولیکها با پرتستانها به جنگهای خونین پرداخته‌اند، و نیز اگر غیر یهودیانی که به ظاهر پیرو دین توحیدی بوده‌اند با یهودیان دشمنی‌ها کرده‌اند همه از آنروی است که «دینداران» هنوز پیام عشق و دوستی خداوند را به درستی درک نکرده‌اند. خداوند یکتا تنها بر صفحه کاغذ رحمان و رحیم نیست. آسمان زیبای او آسمان همهٔ بندگان اوست و لطف و محبت او از آن همه آدمیان است.

اگر در آغاز جنبش عظیم یکتا شناسی، سایه‌هایی از خشم و خشونت نسبت به بت‌پرستان و دشمنان خدا دیده می‌شود این به حکم یک دیسیپلین نظامی لازمهٔ کار بوده است. اگر چنین نبود، نه تنها خداشناسی رواج نمی‌یافت بلکه بت پرستان در همان آغاز کار، فرزندان ایسرائل را از پای در می‌آوردند و یا آنان را به سوی فرقه‌های خویش می‌کشاندند. همین که پرستش خدای یکتا رواج می‌یابد مهربانی خدا جلوه بیشتری پیدا می‌کند. خداوند تورات، با آن همه قدرت و عظمت بیکرانش، در تلمود بیش از پیش رو به سوی بندگان خویش دارد. از برای همین عشق و مهربانی الهی است که خدای یکتا در تلمود به توده‌های مردم عامی نزدیکتر می‌شود، شکسته دلان را نور امید می‌بخشد و انسان افتاده را یاری می‌دهد تا بر سر پای خود بایستد. تجسم رکن نخست یهودیت در تلمود مردمی‌تر است و از خشونت پادشاه جهان در این کتاب کمتر اثری می‌توان یافت.

یهودیت اثبات وجود خدای یکتا را فقط در «وحدت مطلق» آن می‌داند و به هیچ روی هیچگونه همتا و همسانی را برای آن نمی‌پذیرد. خدای یهود مطلقاً واحد است. نه «شیطان» در برابر او می‌تواند قد علم کند و نه آنکه او از برای رستگاری این دنیا «پسری» را از آسمانها به زمین گسیل می‌دارد. او انسان را از نظر روحی در «تصویر» خویش آفریده اما خود همتا ندارد. وجودش کامل است. خالق جهانست و قادر مطلق و واقف به همه اسرار وجود. خداوند یکتا به آدمی خرد بخشیده تا از طریق تفکرات عقلانی به وجود او پی ببرد. میل و اراده خداوند یکتا متعالی است. او دوستدار انسان است و آموزشگر او. آموزش‌های او همه در راه رستگاری آدمی

است. خدای یهود، در مفهوم «وحدت مطلق» آن با خدایان اسطوره‌ای که دارای والدین و فرزندانند، آشامیدنی می‌نوشند و خوراکی می‌خورند، زاد و ولد می‌کنند و دارای امیال و شهوات نفسانی اند به کلی متفاوت است. خدای یکتا قابل رؤیت نیست اما همه جا هست. آموزشهای او همه مربوط به زندگی در این دنیای خاکی است و در اسفار پنجگانه نه از جن و پری در این دنیا سخن می‌رود و نه از حوریان بهشت و آتش جهنم در آن دنیا. خدای یکتای یهود به فرزندان ایسرائل درس عشق و محبت و زندگی خوب و خوش می‌آموزد.

چکیدهٔ آنچه از آغاز تاکنون گفته‌ایم

۱ - یهودیت امروزین، یهودیتی آزاد و مستقل نیست. یهودیت تجزیه شدهٔ پاره پاره‌ایست که هر پاره‌اش زیر عَلَم خودمختاری به راه خود می‌رود. یهودیت تجزیه شده بزرگترین خطر از برای حفظ استقلال ایسرائل است.

۲ - بررسی تاریخ یهودیت در سطح جهانی، در همه سامانها و همه زمانها، نشانگر آنستکه تمامی شاخه‌های یهودیت یا مستقیماً حاصل ضربات کوبنده و خرد کنندهٔ ضد یهودیگری‌اند و یا بر اثر عوامل قوی جغرافیایی، اجتماعی و فرهنگی برای پیشگیری از حمله‌های مرگبار ضد یهودیگری پدید آمده‌اند.

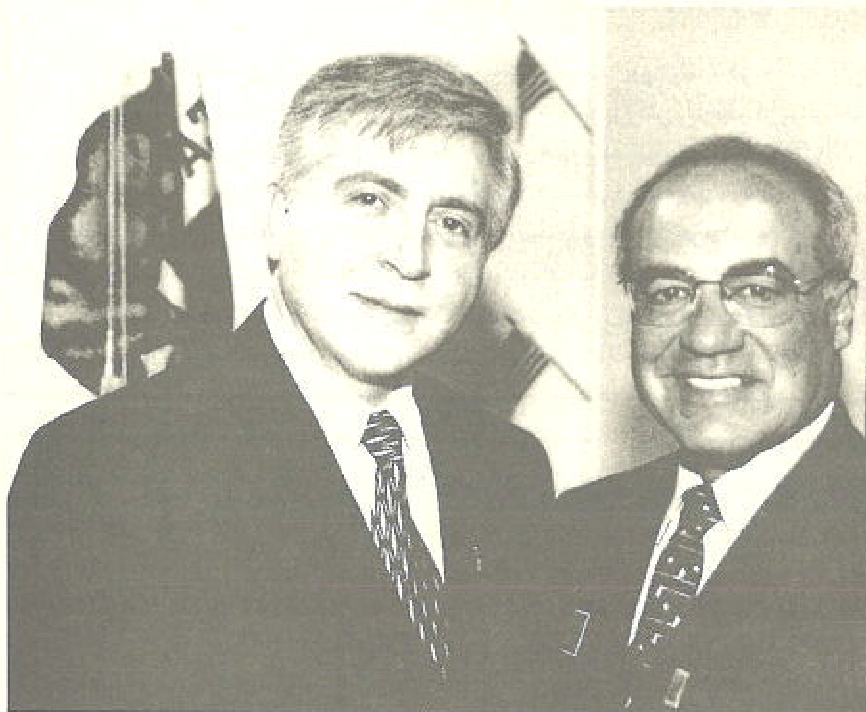
۳ - سئوال «یهودیت کیست» را که ره‌آورد دوران پراکندگی است باید جایگزین «یهودیت چیست» نمود تا هم از تحلیل‌گرایی یهودیان کاست و هم آنکه ضد یهودیان را درس آدمیت آموخت.

۴ - ارکان پنجگانه یهودیت: (۱) پرستش خدای یکتا در برابر نیاز مبرم انسان به مذهب.

چهره‌ای پر افتخار در جامعهٔ یهود ایرانی

دکتر منوچهر لاله‌زاریان

گزارشگر: مینو مقیمی



دکتر لاله‌زاریان نه تنها پزشکی عالیقدر و سزاوار ستایش بلکه انسانی فروتن و عاشق حرفه و اهداف آینده‌اش است. آنچنان با خلوص نیت در مورد فعالیتها و اهداف آینده‌اش سخن می‌گوید که انسان را متحیر می‌سازد.

قبل از اینکه علت موفقیت ایشان را در جامعهٔ بزرگ آمریکایی بدانیم، بهتر است مروری بر پیشینهٔ ایشان داشته باشیم.

دکتر منوچهر لاله‌زاریان پنجاه سال پیش در تهران به دنیا آمده و پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی موفق به اخذ مدرک پزشکی از دانشگاه ملی تهران می‌گردد. پس از اخذ تخصص خود در دستگاه اداری و هفت سال اقامت در لندن در سال ۱۹۸۳ وارد آمریکا شده و در دانشگاه «مری‌لند» به کارهای تحقیقاتی در مورد دستگاه اداری ادامه می‌دهد. نتایج کارهای تحقیقاتی منجر به دعوت از او از طرف کشورهای اطریش، ژاپن و کانادا برای سخنرانی می‌گردد.

پس از گذراندن دورهٔ American Uro Logy در سال ۱۹۹۰ ازدواج کرده و در سال ۱۹۹۱ به کالیفرنیا آمده و تا این زمان در بیمارستان کایزر فونتانا (Kaiser in Fontana) مشغول به کار هستند.

پرسش: دکتر ممکن است در مورد فعالیتهای خود بگویید.

جواب: من در سپتامبر سال ۱۹۹۵

سرطان پروستات در مردان، دومین سرطان شایع و کشنده در آمریکا شناخته شده. بطور متوسط هر سال حدود صد و هشتاد هزار سرطان پروستات جدید تشخیص داده می‌شود که حدود سی و هشت هزار از آنان منجر به مرگ می‌شود. در هر پانزده دقیقه در آمریکا یک مرد بر اثر سرطان پروستات تلف می‌شود و در هر دو تا سه دقیقه یک سرطان پروستات تشخیص داده می‌شود. تفاوت این سرطان با سرطانهای دیگر در آن است که از خود هیچگونه علامتی نشان نمی‌دهد. یعنی ممکن است که شخص مبتلا به حامل، و از وجود آن در بدن خود ناآگاه باشد. بطور مثال اگر در سرطان معده علایم بی اشتهایی، استفراغ و درد ظهور می‌نماید سرطان پروستات هیچگونه علامتی به بیمار نشان نمی‌دهد. محل پروستات و عدم دسترسی آن توسط خود فرد خودآزمایی را نیز محال می‌کند. باز هم بطور مثال اگر خانمها با معاینهٔ سینه خود از وجود سرطان سینه با خبر می‌شوند در سرطان پروستات امکان دسترسی به پروستات وجود ندارد.

آزمایشات مرتب خون و معاینات سالیانه توسط پزشک، حداقل فرد را از وجود این سرطان مهلک آگاه می‌سازد.



گروهی را تشکیل دادم که وظیفهٔ این گروه آگاه کردن بیماران و اطرافیان بیمار راجع به سرطان پروستات بود. هنگامی که بیماران و خانواده‌شان را می‌دیدیم که در سر در گمی و نگرانی بسر می‌برند مرا برای تشکیل این گروه بیشتر تشویق می‌کرد. بطور داوطلبانه و خارج از اوقات اداری به تشکیل این گروه پرداختم با ۱۲ نفر گروه را آغاز و با سخنرانی خود در مورد علل و درمان سرطان پروستات، بطور ماهی یکبار به برگزاری آن پرداختم. در چهارمین سالگرد تشکیل این گروه یعنی سپتامبر گذشته تعداد اعضاء از دوازده نفر به نهصد ۹۰۰ نفر رسید. گروه را به گونه‌ای تشکیل دادم که ورود برای همگان آزاد و بطور رایگان انجام گردد و مختص به بیماران **Kaiser** نباشد. در این مدت چهار سال بیماران و افراد دیگر از سرتاسر شهرهای اطراف برای شنیدن و آگاهی از سرطان پروستات به این گروه پیوستند. همین افراد با نوشتن نامه به شهردارها و سناتورها آنان را از وجود این گروه با خبر ساختند.

طولی نکشید که از طرف شهردارهای منطقه و شهرهای اطراف و همینطور سناتورها تشویق نامه برایم فرستاده شد. از جملهٔ این افراد سناتور «بارابارا باکسر» است که پس از ارسال چند تشویق نامه مرا به **Town hall meeting** که سالی یک بار تشکیل می‌شود دعوت نمود که در مورد سرطان پروستات صحبت کنم. ایشان علاقهٔ زیادی به سرطان پروستات نشان می‌دهند. دیگری، آقای «جری لوئیز» عضو کنگره، آقای «جو براوون» عضو دیگر کنگره که چندی پیش وفات یافتند، بودند که همراه تشویق نامه چندین تصدیق نامه **(Certificate)** نیز ارسال داشتند.

یکی از افرادی که از آغاز تشکیل این گروه، این فعالیت همه جانبه را بسیار تشویق نمود سناتور **Joe Bacca** «جو باکا» است.

چندی پیش من و افراد این گروه تصمیم گرفتیم که «تمبری» درست کنیم که فواید فروش آن صرف مخارج تحقیق و آگاهی در مورد سرطان پروستات گردد، و همین آقای سناتور باکا **Bacca** ما را در این مسئله بسیار یاری داد. «تمبر» را با خود به سنا برد و رأی ۳۲ سناتور را در مورد نشر آن گرفت که در حال حاضر اگر ۷۰ سناتور دیگر هم رأی مثبت بدهند این تمبر در سرتاسر آمریکا چاپ و نشر می‌گردد و به تحقیقات در مورد سرطان پروستات کمک عظیمی می‌کند.

سناتور باکا **Bacca** که فعالیت شبانه‌روزی مرا در این امر دید مرا بعنوان «رئیس تعلیمات و آگاهی سرطان پروستات در تمامی کالیفرنیا» *Chairman of Prostate awarness in California* انتخاب نمود. این مقام تا بحال در کالیفرنیا وجود نداشته و این بدین صورت است که کارهایی که من تا بحال در منطقهٔ خودمان انجام داده‌ام طبق پُست جدید باید در سرتاسر کالیفرنیا آن را پیاده کنم.

پرسش: آقای دکتر این گروه در حال حاضر فقط در بیمارستان **Kaiser Fontana** وجود دارد؟

جواب: گروهی که در حال حاضر بطور فعال به مردم آگاهی و تعلیمات در مورد سرطان پروستات می‌دهد فقط در این **Kaiser** فعال است ولی چون ورود برای همگان آزاد و بصورت رایگان است از تمامی مناطق از جمله سن دیاگو، پالم اسپرینگ **Palm Spring**، بل فلاور **Bel flower** و لوس‌آنجلس و ولی هم بیمارانی داریم که ماهی یکبار شرکت می‌کنند. البته بزودی ملاقاتی با وزیر بهداری کالیفرنیا در ساکرامنتو دارم که خواهان گذاردن امکانات بیشتری از طرف ایشان هستم. چهار هفته گذشته هم فرماندار کالیفرنیا، **"Davis"** با شرکت خود در هتل رادیسون همراه با هزار نفر بلند پایه پشتیبانی خود را از این طرح اعلام نمودند.

پرسش: شیوع سرطان پروستات در میان ایرانیان چگونه است؟

جواب: تحقیقات نشان داده که بطور کلی در جهان ژاپنی‌ها کمترین و آمریکایی‌ها بیشترین مبتلایان سرطان پروستات را تشکیل می‌دهند، ولی طبق همین تحقیقات نسل دوم ژاپنی‌هایی که به آمریکا مهاجرت کرده‌اند مبتلایانشان با آمریکایی‌ها برابری می‌کند. حال اگر می‌گوییم که سرطان پروستات از مردان آمریکایی در بالاترین رقم قرار دارد دلیل این

نیست که در مردان ایرانی وجود ندارد و یا کم است، چون نسل دوم ایرانی‌های مهاجر صد در صد با این رقم برابری می‌کند. اگر در حال حاضر مردان ایرانی به این حد نرسیده‌اند ولی در آینده خواهند رسید.

یکی از عوامل مهم سرطان پروستات خوردن غذاهای چرب و گوشت قرمز است البته علل ژنتیکی هم درصد کمتری را در بر می‌گیرد. بر اثر آزمایش بر دو گروه موش، به آن گروه از موشهایی که چربی خورانده شده سرطان پروستات سریعتر و فعالتر گسترش یافته تا گروه دیگر.

پرسش: موفقیت خود را در چه می‌دانید و هدفتان برای آینده چیست؟

جواب: از زمانی که وارد دانشکده پزشکی شده‌ام تاکنون هدفم خدمت به مردم بوده، تمامی خدماتی را که بطور داوطلبانه انجام داده‌ام و خواهیم داد، فقط و فقط برای مردم است. همین بیماران و مردم بوده‌اند که با نوشتن نامه به سناتورها و شهردارها، آنها را از عملکرد من آگاه نمودند. هدفم در آینده توسعه و ایجاد این چنین گردهمایی در سرتاسر آمریکا است، و هدفم برای هموطنانم این است که بتوانم چنین گروه آموزشی و آگاهی دهنده را به زبان فارسی ماهی یکبار در لوس‌آنجلس تشکیل دهم هر چند که من از لوس‌آنجلس دور هستم ولی امیدوارم کاری را برای جامعهٔ آمریکایی می‌کنم برای جامعه ایرانی بکنم. من باید در اینجا متذکر شوم که گروههای آگاه سازنده یا Support group در بسیاری از بیمارستانها، کلینیک‌ها و مطب پزشکان دیده می‌شود که فقط جنبهٔ تجارتی، کسب درآمد و جمع کردن بیمار دارد. در حالی که هدف من و گروهی که با آن کار می‌کنم، گسترش آگاهی مردم از علل، پیشگیری و درمان سرطان پروستات است.

پرسش: برای دانشجویان پزشکی و یا پزشکانی که به تازگی فارغ‌التحصیل شده‌اند چه پیامی دارید؟

پاسخ: طب را برای طب و کمک به مردم بخوانید.

با تشکر از آقای دکتر لاله‌زاریان و به امید اینکه سازمان سیامک بتواند اولین گروه آگاه سازنده از سرطان پروستات را بزودی و برای اولین بار در جامعهٔ ایرانی برگزار نماید.



لحظه‌ای آکنده از طعم حقیقت نور تورا

دختر پنج ساله‌ام پافشاری می‌کند: «مامان، بگیرش! بگیرش! حالا نوبت توست!» او نمی‌تواند باور کند که تردید و مکث من همهٔ اتاق را متوقف کرده است. امّا ترس حتی بر میل من به راضی کردن او چیره نشده است. من صرفاً نمی‌توانم سِفِر تورایی را که ربی زن جوان به سوی من تعارف می‌کند بپذیرم.

تا پیش از این لحظه، من داشتم از این جشن سیمحاتورا لذت می‌بردم، و در حالی که **تورا** دست به دست و آدم به آدم می‌گشت، با خوشحالی همراه جمعیت می‌خواندم و می‌رقصیدم. حالا در برابر ربی، که حداقل ۱۰ سال از من جوانتر است، و عمداً مرا انتخاب کرده است، خشکم زده است. او می‌داند که زنان همسن و سال من ممکن است هرگز یک سِفِر تورا را به دست نگرفته باشند؛ به ما گفته می‌شد که ناپاک و ضعیف هستیم. البته من هرگز مسئلهٔ ناپاکی را باور نکرده بودم، امّا مسلماً برای زنی همچون من، **تورا**، به مفهوم فیزیکی کلمه، پیش از حد سنگین است. مطمئناً اگر سعی کنم که آن را بغل کنم، از دستم خواهد افتاد.

دخترم دیگر فریاد نمی‌کشد. او دیگر ناامید شده است، و از پافشاری دست برداشته است. همین سکوت اوست که باعث می‌شود من بازوانم را به سوی ربی بگشایم. نرم می‌شوم، و می‌گویم: «خب، باشد». او به آرامی **تورا** را به شانهٔ من تکیه می‌دهد. من شگفت‌زده می‌شوم - **تورا** سنگین نیست. پوشش مخملی آن چه لطیف است. احساس می‌کنم کودکی را در آغوش گرفته‌ام. احساس فوق‌العاده خوبی است. در حالی که آن را گهواره‌وار، محکم در آغوش گرفته‌ام، می‌چرخم تا برقصم، و در همین حال، متوجه لبخند حاکی از آگاهی ربی جوان می‌شوم. به او می‌گویم، «متشکرم»، امّا او نمی‌تواند صدای مرا بر فراز هلهلهٔ شادی دخترم بشنود.□

به قلم: نانسی کالیکووْ ماکسول
برگردان: پیمان اخلاقی

شب سپاس

اولین گردهم آئی اهداء جوائز علمی مگبیت بورلی هیلتون، ۱۹ دسامبر ۱۹۹۹



این مصاحبه با آقای نورالله گبای مبتکر و یکی از برگزارکنندگان این حرکت زیبا و شایسته سازمان مگبیت انجام گرفته است.

پرسش: آقای گبای چطور شد که شما و به نمایندگی از طرف سازمان مگبیت دست به این عمل زدید؟

آقای گبای: افراد لایق و دانشمند در میان هر قوم و خانواده بمنزله نیروی عقلی و دانش هر فرد هستند و همانطور که ترقی و پیشرفت مادی و معنوی هر مملکتی بستگی به منابع طبیعی و تولیدی آن دارد پیشرفت و ترقی هر خانواده و جامعه‌ای نیز بستگی به دارا بودن افراد لایق و دانشمند ایشان دارد چون سرمایه‌های واقعی جوامع، تنها سرمایه‌های اقتصادی نیستند وجود این برگزیدگان جوامع است که علاوه بر ارزشهای معنوی، پیشرفت‌های اقتصادی را به ارمغان می‌آورد.

جامعه یهودیان ایران در طی قرن‌های گذشته با وجود دارا بودن افراد با استعدادهای سرشار، متأسفانه از امکانات و پشتیبانی‌های لازم جهت به ثمر رساندن این استعدادها برخوردار نبوده است که بتوانند به کمال برسند.

تکامل انسان‌ها تنها زیست شناسنامه‌ای ایشان نیست، تحصیل علم و دانش بیشتر است که انسانها را به کمال می‌رساند.

امروز جامعه یهودیان ایران دارای استعدادهای والایی است که می‌توانند و شایستگی آن را دارند که در جهت به ثمر رساندن این استعدادها به مراحل بسی بالاتر گام بردارند.

پرسش: چگونه این حرکت را آغاز کردید؟

آقای گبای: برای رسیدن به این هدف والا و شناسایی و تشویق این دانش پژوهان بنیاد مگبیت طی اطلاعیه‌ای از عموم افراد جوامع یهودی ایرانی سراسر دنیا دعوت نمود که برگزیدگان ممتاز علمی جامعه را به کمیته اهداء جوایز علمی مگبیت معرفی نمایند.

خوشبختانه بنیاد در مدتی کوتاه موفق به دریافت مدارک علمی ۲۲ نفر داوطلب گردید که همگی قابل تحسین می‌باشند.

پرسش: کار این بررسی را چه کسانی به عهده گرفتند؟

آقای گبای: کمیته بررسی مدارک دریافت شده متشکل از آقایان پرفسور **آرن گلچه، پرفسور فرامرز نعیم** و آقای **ابراهیم ویکتوری** که سه نفر را از بین شرکت کنندگان مزبور انتخاب نموده که به آنان جایزه تعلق گرفت.

مدارک علمی سایر داوطلبان به طوری که به ایشان نیز اطلاع داده شده همراه با مدارک سال آینده مورد بررسی کمیته گسترده‌تری متشکل از استادان محترم دانشگاهها برای انتخاب برگزیدگان سال آینده قرار خواهد گرفت.

کمیته استادان دانشگاهها برای دارا بودن وقت کافی، در سال آینده از اول ماه جون الی اکتبر سال ۲۰۰۰ آماده دریافت مدارک تحصیلی شرکت کنندگان خواهد بود و سعی خواهد شد با استفاده از تجربیات ارزشمند سال جاری مدارک افراد شرکت کننده در



رشته‌های پزشکی، هنری، فیزیک و شیمی، بیولوژی، تکنولوژی پیشرفته (هایتک)، اقتصاد و قانون در اختیار استادان همان رشته تحصیلی دانش پژوهان قرار گیرد.

پرسش: تا چه حد این دانش پژوهی ریشه در ایران دارد؟

آقای گبای: این دانش پژوهان ریشه در درخت زندگی به بار نشسته فرهنگ والدین و اجداد ما در ایران را دارند. تشویق این جوانان سپاسی است به روان پاک بنیانگذاران و پاسداران فرهنگی جامعه گذشته ما و سپاسی است به روان پاک بنیانگذاران آلیانس ایسرائلیت، اُرت و سایر مؤسسات علمی و فرهنگی گذشته‌مان.

پرسش: هدف نهایی شما از این حرکت شایسته سازمان مگبیت چیست؟

آقای گبای: با شناسایی و معرفی این دانش پژوهان به وسیله مگبیت و دعوت ایشان به همکاری و هم گامی با فعالین امور اجتماعی جامعه، اینان و سایر افراد شایسته و موفق علمی، فرهنگی، هنری و اقتصادی بیشتر متوجه خواهند شد که بیش از سایرین تعهدات و مسئولیتهایی در مقابل جامعه دارند که باید خود پیشگام و الهام بخش دیگران باشند و خلاقیت و افکار والای خود را به نفع جامعه در اختیار همگان قرار دهند تا جامعه نیز بهره‌مند گردد.

پرسش: شاید سئوال مشکلی است ولی چه چیزی بیش از همه در این مورد شما را تحت تأثیر قرار داده است؟

آقای گبای: مشکل است باید کنید که دانشمندی در بین ما است که دارای ۳۱ اَوارد (جایزه) از دانشگاههای مختلف میباشد و ایشان اولین فرد نامزد دریافت جوائز علمی مگبیت بودند ولی با تواضع بسیار گفتند من ۵۹ سال دارم و مدالهای خود را گرفته‌ام بروید به جستجوی جوانان لایق که در بین ما کم نیستند. با جوانی ۳۵ ساله که استاد دانشگاه MIT و دارنده تئوریهای جدیدی است که مورد تأیید دانشمندان عالی مقام قرار گرفته، جوانی دیگر از جامعه ما در کشف دارویی که دنیا در انتظار آن است سهیم بوده، افتخار میکنم که در جامعه دارای جوانی دانشمند به نام **گوئل کهن** متولد اصفهان مقیم ایران هستیم که ایشان تا به حال ۱۰ کتاب تالیف و ۱۵ مقاله علمی در مجله‌های معتبر بین‌المللی داشته و دارند. بورس تحصیلی ناتو و ۲۰ لوحه تقدیر از مجامع علمی دنیا و انتخاب شده سازمان بهداشت جهانی در پروژه بازنگری تدوین شاخص‌های بهداشتی کشورها برای قرن بیست و یکم می‌باشد. اینها و امثال ایشان باید به جامعه معرفی شوند و از اینکه در این کار سهیم هستم بسیار خرسندم.

پرسش: چه پیامی برای خوانندگان چشم انداز دارید؟

آقای گبای: با ما و سایر دوستداران در شناسایی و تشویق و پیشرفت دانش پژوهان جامعه هم گام شوید و برگزیدگان ممتاز دانشگاهها را از سراسر دنیا به ما معرفی کنید که هر ساله از پشت این تریبون به جامعه معرفی و از ایشان تقدیر بعمل آید.

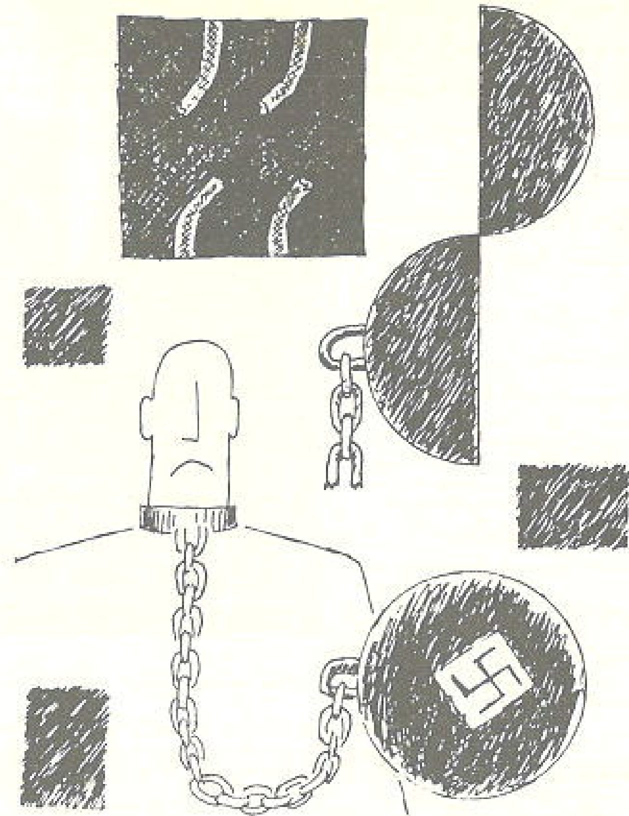
در اینجا وظیفه دارم از همکاری بی دریغ همکاران بنیاد مگبیت و سایر دوستان و خانم حنا زُف ایم قدردانی کنم.

از نشریه چشم‌انداز نیز متشکرم که ترتیب این مصاحبه را داد.

تسلیت

جناب آقای سلیمان آقائی فوت میرزا آقا برناجیان را به شما و خانواده عزیزتان تسلیت گفته، بقایای عمر شما و خانواده را خواستاریم.

سازمان سیامک



شام شبانه *

نوشته: رومن گاری
برگردان: نجفی

شهر لاپاز در ارتفاع پنج هزار متری سطح دریا قرار دارد - از این بالاتر دیگر نمی‌توان نفس کشید. لاماها هستند و سرخ پوستها و دشتهای بایر و برفهای ابدی و شهرهای مرده و عقابها، پایین‌تر، در دره‌های گرمسیری، جویندگان طلا و پروانه‌های عظیم جثه می‌پلکند.

شونبام در طی آن دو سال که در اردوگاه نورنبرگ آلمان گذرانده بود تقریباً هر شب خواب لاپاز، پایتخت بولیوی، را می‌دید و هنگامی که آمریکاییها آمدند و درهای مکانی را که در نظر او عالم عقبی بود گشودند با سماجتی که فقط خیالپردازان حقیقی می‌توانند از خود نشان دهند چندان مبارزه کرد تا عاقبت پروانهٔ ورود به کشور بولیوی را به دست آورد.

شونبام سابقاً در شهر لودز لهستان به حرفهٔ خیاطی اشتغال داشت، وارث سنت بزرگی بود که پنج نسل خیاط یهودی به آن جلوه و جلال بخشیده بودند. در لاپاز مستقر شد و پس از چند سال رنج و تلاش مداوم عاقبت توانست با سرمایهٔ خود دکانی باز کند و اسم آن را «شونبام، خیاط پاریسی» بگذارد و رونقی به کسب خود بدهد. مشتریان رو آوردند و دیری نپایید که او در طلب دستیار برآمد. این کار آسان نبود، زیرا سرخ پوستان دشتهای مرتفع جبال آند به میزان بسیار محدودی «خیاط پاریسی» برای جهان تهیه می‌کنند و ریزه‌کاریهای سوزن با انگشتهای آنها کمتر سر سازگاری دارد. شونبام ناچار می‌بایست وقت بسیاری را صرف تعلیم مبانی هنر خیاطی به آنها بکند تا از این همکاری نتیجهٔ سودآوری عایدش شود.

پس از چندین بار آزمایش بی حاصل، عاقبت مجبور شد که با وجود کارهای انباشته به تنها ماندن تن در دهد. اما برخوردی نامنتظر چنان گرهی از کار فروبستهٔ او گشود که ناچار مشیت الهی را که همیشه خیرخواه خود دیده بود در آن دخیل دانست، زیرا از میان سی هزار تن یهودی شهر لودز او یکی از معدود بازماندگان بود.

خانهٔ شونبام در ارتفاعات بالای شهر بود و قافله‌های لاماها هر سحر از زیر پنجره‌اش می‌گذشتند. به حکم آیین نامهٔ یکی از اولیای امور که نگران جلوهٔ تجدد پایتخت بوده است، این جانوران حق عبور از خیابانهای لاپاز را ندارند، اما چون تنها وسیلهٔ حمل و نقل در جاده‌ها و کوه راههای کوهستانی هستند و راهسازی در آنجا مدتهاست که معوق مانده است منظرهٔ عبور لاماها از حوالی شهر در طلوع فجر یا بار صندوقها و خرجینها برای همهٔ کسانی که از آن کشور دیدن می‌کنند آشناست و شاید تا سالیان دیگر هم آشنا باشد.

باری، شونبام هر صبح که به دکانش می‌رفت به این قافله‌ها بر می‌خورد. وانگهی از لاماها خوشش می‌آمد بی آنکه خود دلیلش را بداند. شاید از آن رو که در آلمان لاما نبود. معمولاً دو سه تن سرخ پوست دسته‌های بیست سی تایی از این حیوانات را که می‌توانند بار و بنه‌ای غالباً چندین برابر وزن خود حمل کنند به طرف دهکده‌های دور افتادهٔ جبال آند می‌بردند.

یک روز که تازه آفتاب سر زده بود و شونبام به سوی لاپاز فرود می‌آمد در راه به یکی از این قافله‌ها برخورد که تماشای آنها همیشه لبخندی دوستانه بر لب او می‌آورد. قدم آهسته کرد و دست پیش برد تا پوست یکی از آن حیوانات را در حین عبور نوازش

کند. هرگز سگ یا گربه را که در آلمان فراوان بودند نوازش نمی‌کرد و هرگز به صدای پرندگان هم که در آلمان آواز می‌خواندند گوش نمی‌داد. بی شک گذارش از اردوگاههای مرگ تا اندازه‌ای او را نسبت به آلمانیها محتاط کرده بود.

تازه نوک انگشتهایش به پهلوی حیوان رسیده بود که ناگهان نگاهش بر چهرهٔ یک سرخ پوست که از کنارش می‌گذشت متوقف ماند. مرد پا برهنه و پابرچین می‌رفت و عصایی در دست داشت. شونبام در نظر اول چندان توجهی به او نکرد: نگاه سرسریش نزدیک بود برای همیشه از چهرهٔ او دور شود. این چهره‌ای زرد و تکیده بود و منظری چندان ساییده و سنگ آسا داشت که گویی چندین قرن ذلت جسمانی آن را ساخته بود. اما چیزی آشنا، چیزی از پیش دیده، و در عین حال چیزی وحشت‌آور و کابوس‌وار، ناگهان در دل شونبام جنبید و هیجان بی اندازه‌ای در او برانگیخت. با این همه، حافظه‌اش هنوز سر یاری نداشت. آن دهان بی دندان، آن چشمهای خمار درشت و میشی که گویی چون زخمی جاودان به روی جهان دهان گشوده بود، آن بینی غمزده و مجموعهٔ آن حالت شکایت ابدی - نیمی پرسش و نیمی سرزنش - که در چهرهٔ مرد راه‌پیما موج می‌زد یکباره به تمام معنی بر روی تن خیاط - که پشت به او کرده بود و می‌خواست به راه خود برود - فرو ریخت. فریاد خفه‌ای برآورد و سر برگرداند:

- گلوکمن! تو این جا چه می‌کنی؟

بی اختیار به زبان یهودیان آلمانی سخن گفته بود، و مردی که بدین گونه مخاطب قرار گرفته بود، چنان که گویی شعلهٔ آتش او را سوزانده باشد، به کناری جستن کرد و در امتداد جاده پا به گریز نهاد. شونبام با چالاکی بی سابقه‌ای که بر خود گمان نمی‌برد او را دنبال کرد، در حالی که لاماها بی شتاب و مغرور به راه خود می‌رفتند. در خم جاده به او رسید، شانه‌اش را چنگ زد و وادارش کرد که بایستد، خود گلوکمن بود، دیگر هیچ شک نداشت. فقط مشابهت قیافه نبود، بلکه آن حالت رنج و آن پرسش خاموش هرگز نمی‌توانست او را به اشتباه اندازد، چشمهایش گویی پیوسته می‌پرسید: «چه می‌خواهید؟ از جان من چه می‌خواهید؟»، در گوشهٔ تنگنا، پشت به صخرهٔ سرخ، چون حیوانی به دام افتاده ایستاده بود: دهان گشوده و لبها از روی لثه‌ها پس رفته.

شونبام با همان زبان یهودی فریاد کشید:

- خودتی، می‌گویم خودتی!

گلوکمن هراسان سرش را به چپ و راست تکان داد و با همان زبان یهودی از ته گلو نالید:

- من نیستم! اسم من پدروست. من تو را نمی‌شناسم.

شونبام با لحن مظفرانه‌ای فریاد برآورد:

- پس این زبان را از کجا یاد گرفته‌ای؟ در کودکستان لاپاز؟

دهان گلوکمن بازتر شد. سراسیمه نگاهی به سوی لاماها افکند. گویی آنها را به یاری می‌طلبید. شونبام او را رها کرد و پرسید:

- آخر از چه می‌ترسی، بدبخت؟ من دوست توام. که را می‌خواهی گول بزنی؟

گلوکمن با صدایی تیز و استغاثه کننده با همان زبان جیغ زد:

- اسم من پدروست.

شونبام با ترحم گفت:

- پاک دیوانه شده‌ای. خوب، که اسم تو پدروست...پس این را چه می‌گویی؟

دست گلوکمن را چنگ زد و به انگشتهایش نگاه کرد: حتی یک ناخن نداشت...

- این را چه می‌گویی؟ لابد سرخ پوستها

ناخنهایت را کشیده‌اند؟

گلوکمن باز هم خود را تنگتر به صخره چسباند. آهسته آهسته دهانش به هم رفت و ناگهان اشک روی گونه‌هایش سرازیر شد. با لکنت زبان گفت:

- مرا لو ندهی؟

- تو را لو ندهم؟ به که لو بدهم؟ چرا لو بدهم؟

نوعی آگاهی وحشت‌آور ناگهان گلویش را گرفت. نفس در سینه‌اش تنگ شد و عرق بر پیشانیش نشست، ترس بر او هجوم آورد، ترسی شرم‌آور که ناگهان سرتاسر پهنهٔ زمین را از مخاطرات کراهت‌آور انباشت. سپس به خود آمد و فریادکنان گفت:

- ولی تمام شده! پانزده سال است که تمام شده، تمام تمام!

خرخرهٔ گلوکمن روی گردن دراز و باریکش با تشنج تکان خورد و نوعی زهرخند زیرکانه به سرعت از روی چهره‌اش گذشت و فوراً ناپدید شد.

- همه‌شان همین را می‌گویند. امیدها را من یکی باور نمی‌کنم.

شونبام احساس خفقان کرد و نفس بلندی کشید: در ارتفاع پنج هزار متری بودند. اما می‌دانست که ارتفاع دخیل نیست. با لحن مطنطنی گفت:

- گلوکمن، تو همیشه ابله بوده‌ای. اما با این حال، کوششی بکن! دیگر تمام شد! نه هیتلر هست، نه اس‌اس هست، نه اتاق گاز هست. حتی ما یک مملکت داریم، «ارض موعود». دیگر گذشت! دیگر احتیاجی نیست که مخفی بشویم!

گلوکمن بی هیچ نشانی از شادمانی خندید.

- ها، ها، ها! همه‌اش کشک است!

شونبام زوزه کشان گفت:

- چی کشک است؟

گلوکمن با لحنی مطلع گفت:

- «سرزمین موعود» وجود خارجی ندارد!

شونبام پا بر زمین کوبید و رعد آسا غرید:

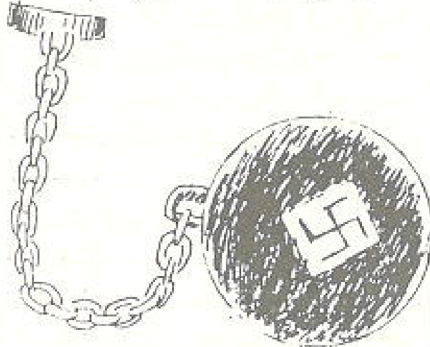
- چطور وجود ندارد؟ وجود دارد! مگر روزنامه‌ها را نخوانده‌ای؟ گلوکمن با قیافه‌ای بسیار زیرکانه به سادگی گفت:

- ها؟

- آخر یک کنسولگری در لاپاز هست، توی همین شهر! می‌شود روادید گرفت! می‌شود آنجا رفت!

گلوکمن با لحن مطمئنی گفت:

- همه‌اش کشک است، این هم کلک آلمانیهاست.



اندک اندک مو بر اندام شونبام راست می‌شد. آنچه بیشتر او را می‌ترساند قیافهٔ زیرکانه و حالت برتر گلوکمن بود. ناگهان با خود اندیشید: و اگر حق با او باشد؟ از آلمانیها کاملاً بر می‌آید که چنین حقه‌ای سوار کنند. به فلان جا مراجعه کن، با اسناد و مدارکی که یهودی بودنت را ثابت کند، تا تو را مجاناً به اسرائیل ببرند: خود را معرفی می‌کنی، سوار کشتی می‌شوی و از اردوگاه مرگ سر می‌آوری. خداوندا! چه دارم فکر می‌کنم؟ پیشانیش را خشکاند و سعی کرد که لبخند بزند. آن وقت متوجه شد که گلوکمن، با همان قیافهٔ زیرکانه و لحن مطلع، دارد حرف می‌زند:

- این یک حقه است برای اینکه همه را با هم جمع کنند، همهٔ کسانی را که توانسته‌اند مخفی بشوند، تا بعد همه را یکجا به اتاق گاز بفرستند... فکر بکری است، مگر نه؟ این کارها از آلمانیها خوب بر می‌آید. می‌خواهند همهٔ ما را آنجا جمع کنند، همه را تا نفر آخر، و بعد یکجا... من آنها را می‌شناسم.

شونبام با لحنی آرام، چنانکه گویی با بچه حرف می‌زند، گفت:

تمام شد، به تو می‌گویم تمام شد!

گلوکمن با همان لحن مطمئن گفت:

- همه‌اش کشک است!

شوننبام دستش را به دور شانهٔ او انداخت و گفت:

- بیا به خانهٔ من برویم. باید به طبیب مراجعه کرد.

دو روز طول کشید تا توانست از میان سخنهای آشفتهٔ او راه به جایی ببرد: گلوکمن پس از رهایی از اردوگاه - که علت آن را اختلاف موقت میان ضد یهودیان می‌دانست - در دشتهای مرتفع جبال‌آند پنهان شده بود، زیرا یقین داشت که اوضاع دیر یا زود به حال اول بر می‌گردد، اما اگر خود را ساربان کوههای سیرا وانمود کند شاید بتواند از چنگ گشتاپو بگریزد.

هر بار که شوننبام می‌کوشید تا برایش توضیح دهد که دیگر گشتاپویی در کار نیست و هیتلر مرده است و آلمان تحت تصرف است، گلوکمن به همین بس می‌کرد که شانه‌هایش را بالا بیندازد و قیافه‌ای آب زیر کاه به خود بگیرد: او واردتر است و دم به تله نخواهد داد؛ و شوننبام چون چنتهٔ استدلالش خالی می‌شد عکسهایی به او نشان می‌داد، اما گلوکمن ناگهان دعایی برای مردگان می‌خواند بر قربانیان بی گناهی که حیلهٔ دشمن آنها را گرد هم آورده بود تا کشتنشان آسانتر شود ندبه می‌کرد.

سالها پیش، شوننبام از ضعف مشاعر او خبر داشت: می‌دانست که نیروی عقلانیش کمتر از تنش در مقابل شکنجه‌های وصف ناپذیری که دیده بود تاب آورده است. در اردوگاه، گلوکمن قربانی سوگلی فرمانده افراد اس.اس، هاوپتمن شولتسه بود، همان جلاد ستمگری که با دقت کامل از طرف مقامات آلمانی انتخاب شده بود به نحو احسن از عهدهٔ اعتمادی که بر او کرده بودند بر می‌آمد. بنا بر دلایل مرموز و نامعلوم، گلوکمن بینوا مرکز توجه آزارهای او قرار گرفت و از زندانیان، با وجودی که بسیار کارکشته و خبره بودند، هیچ کس گمان نمی‌کرد که گلوکمن بتواند از زیر دست او جان به در ببرد.

شغل او هم مثل شوننبام خیاطی بود وگرچه انگشتهایش فن به کار بردن سوزن را تا اندازه‌ای از یاد برده بود، اما او هنوز ان قدر زبر و زرنگ بود که دوباره به سرعت آمادهٔ کار شود. دکان «خیاط پاریسی» سرانجام توانست از عهدهٔ سفارشها برآید.

گلوکمن هرگز با کسی حرف نمی‌زد. پشت پیشخوان در گوشهٔ تاریک روی زمین می‌نشست و دور از چشم ارباب رجوع مشغول کار خود می‌شد و جز به هنگام شب از دکان بیرون نمی‌رفت، آن هم برای اینکه از لاماها دیدن کند و مدتی دراز با محبتی بسیار دست بر پوست زبر آنها بکشد. و همیشه در نگاهش نور بصیرتی دردناک برق می‌زد، نور معرفتی کامل که گاهی لبخندی محیلانه و حاکی از برتری که به سرعت از روی چهره‌اش می‌گذشت آن را مشخص‌تر می‌کرد. دو بار سعی کرده بود بگریزد: یک بار هنگامی که شوننبام تصادفاً متذکر شده بود که آن روز مصادف با سیزدهمین سال سقوط آلمان هیتلری است و بار دیگر هنگامی که یک سرخ پوست مست در کوچه فریاد زده بود که «به زودی یک رئیس بزرگ از کوه پایین می‌آید و کارها را به دست می‌گیرد».

فقط شش ماه پس از ملاقات آنها بود که در طی هفتهٔ «یوم کیپور» سرانجام تغییر مخصوصی در حالات گلوکمن روی داد. احساس می‌شد که به خود مطمئن‌تر است و حتی، چنانکه از بند رسته باشد، تا اندازه‌ای آرام و آسوده می‌نماید. دیگر هنگام کار خود را از انظار پنهان نمی‌کرد و شوننبام یک روز صبح که وارد دکان می‌شد صدایی شنید که باور کردنی نبود: گلوکمن آواز می‌خواند یا، به عبارت دقیق‌تر، یکی از آهنگهای قدیمی یهودیان را که از انتهای دشتهای روسیه بود زمزمه می‌کرد. سر برداشت، نگاه زودگذری به دوستش افکند، نخ را به دهان برد، آن را تر کرد و از سوزن گذراند و همچنان زمزمه‌وار خواندن آهنگ قدیمی سوزناکش را ادامه داد.

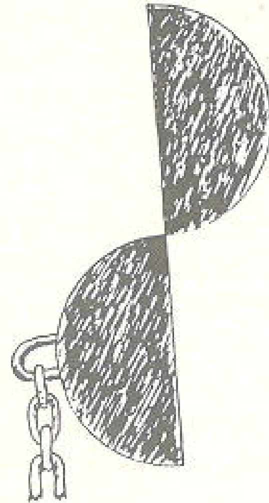
امیدی در دل شوننبام پیدا شد: شاید خاطرهٔ دردناکی که در ذهن محکوم مانده بود عاقبت می‌خواست پاک شود. معمولاً پس از شام، گلوکمن فوراً می‌رفت و روی تشکی که در پستوی دکان انداخته بود می‌خوابید. وانگهی خوابش کوتاه بود: ساعتهای متمادی در کنج خوابگاهش چنبره می‌زد و نگاه وهمناکش را به دیوار می‌دوخت و کیفیت وحشت‌آوری در اشیاء آشنای اتاق می‌دمید و هر صدایی را به فریاد احتضار بدل می‌کرد. اما یک شب که شوننبام پس از بستن دکان، سر

زده به آنجا برگشت تا کلیدی را که جا گذاشته بود بردارد غفلتاً دوستش را دید که دزدانه مشغول چیدن مقداری غذای سرد در سبدی است. خیاط کلید را برداشت و بیرون رفت، اما به جای آنکه به خانه‌اش برود در کوچه پشت دری پنهان شد و منتظر ایستاد. آن گاه گلوکمن را دید که با سبد غذا زیر بغل به بیرون خزید و در تاریکی شب ناپدید شد.

شونبام پی برد که دوستش تمام شبها، و همیشه با همان سبد غذا زیر بغل، از دکان غایب می‌شود و چون اندکی بعد باز می‌گردد سبد خالی است و چهره‌اش حالتی آب زیر کاه و خشنود دارد، گویی معاملهٔ شیرینی انجام داده است. خیاط سخت کنجکاو شد که از دستیارش بپرسد که هدف از این گشت و گذارهای شبانه چیست، اما چون از طبیعت سر به توی او خبر داشت و از رماندن او می‌ترسید بهتر دانست که سؤالی نکند. پس از پایان کار روزانه، با شکیبایی در کوچه کمین کرد و همینکه شبح پنهان کار را دید که از دکان بیرون می‌آید و دزدانه به سوی مقصد مرموزش می‌رود او را تعقیب کرد.

گلوکمن از پناه دیوارها به سرعت پیش می‌رفت و گاهی به عقب برمی‌گشت، گویی می‌خواست نقشهٔ تعقیبی احتمالی را بی اثر کند. از مشاهدهٔ این همه احتیاط، کنجکاوی خیاط به نهایت رسید. از پشت دری به پشت در دیگر می‌جست و هر بار که دستیارش واپس می‌نگریست خود را پنهان می‌کرد.

شب شده بود و چند بار نزدیک بود که شونبام رد او را گم کند. ولی هر بار، با وجود



تن فربه و قلب خسته‌اش توانست خود را به او برساند. عاقبت در کوچهٔ «انقلاب»، گلوکمن وارد حیاط خانه‌ای شد. خیاط لحظه‌ای درنگ کرد، سپس بر سر پنجهٔ پا به دنبال او دوید.

وارد حیاط یکی از کاروانسراهای بازار بزرگ شد که هر صبح لاماها با بار خود از آنجا به سمت کوهستان حرکت می‌کردند. عده‌ای سرخ پوست در میان بوی سرگین بر زمین روی کاه خفته بودند. لاماها گردنهای دراز خود را از میان صندوقها و بساط دکانها بیرون آورده بودند. رو به روی او، یک در دیگر بود که به کوچهٔ تنگ نیمه تاریکی باز می‌شد. گلوکمن ناپدید شده بود. خیاط لحظه‌ای صبر کرد، سپس شانه‌هایش را بالا انداخت و آمادهٔ بازگشتن شد.

گلوکمن به منظور آنکه تعقیب کنندگان احتمالی را گمراه کند از راههای دور و دراز رفته بود. شونبام بر آن شد که مستقیماً از راه بازار باز گردد. وارد گذرگاه تنگی شد که به بازار می‌رسید. ناگهان توجهش به نور ضعیف چراغی نفتی که از بادگیر زیرزمین بیرون می‌آمد جلب شد. نگاهی سرسری به سوی نور افکند و گلوکمن را دید.

مقابل میزی ایستاده بود. خوراکیها را از سبدش در می‌آورد و در برابر کسی که روی چهارپایه نشسته و پشتش به بادگیر بود می‌گذاشت. یک سوسیس و بطری آبجو و مقداری فلفل فرنگی و نان روی میز چید. آن مرد که شونبام قیافه‌اش را نمی‌دید چند کلمه‌ای گفت و گلوکمن به تندی ته سبد را کاوید، سیگار برگی پیدا کرد و آن را هم روی سفره گذاشت. خیاط مجبور شد کوشش سختی بکند تا نگاهش را از چهرهٔ دوستش برگرداند: چهرهٔ او وحشتناک بود. لبخند

می‌زد، اما چشمهای درشت شده و خیره مانده و سوزنده‌اش به این لبخند فاتحانه رنگی از جنون می‌زد.

در این لحظه مرد سرش را برگرداند و شونبام او را شناخت: شولتسه، فرمانده اس.اس، جلاد اردوگاه نورنبرگ بود! مدت یک ثانیه، خیاط به این امید دل خوش کرد که شاید دستخوش اوهام شده یا درست ندیده است. اما اگر یک قیافه بود که هرگز نمی‌توانست فراموش کند قیافهٔ همین عفریت بود. به یاد آورد که شولتسه پس از جنگ ناپدید شده بود. گاهی می‌گفتند مرده است و گاهی می‌گفتند زنده است و در آمریکای جنوبی پنهان شده است. اکنون او را در برابر خود می‌دید: هیولایی متفرعن و نیرومند و تنومند با موهایی کوتاه و سیخ سیخ و نیشخندی، بر لب.

اما وحشت آورتر از وجود این عفریت وجود خود گلوکمن بود. بر اثر کدام خبط دماغی هولناک به اینجا آمده و در برابر کسی ایستاده بود که خود چندی پیش قربانی سوگلیش بود، همان کسی که متجاوز از یک سال انواع شکنجه‌ها را روی تن او آزمایش کرده بود؟ این چگونه جنونی بود که او را وامی‌داشت تا هر شب بیاید و شکنجه‌گر خود را به جای آنکه بکشد یا تسلیم پلیس بکند، غذا بدهد؟

شونبام حس کرد که ذهنش پریشان می‌شود: آنچه می‌دید در هیبت و دهشت بالاتر از حد هر تحملی بود. سعی کرد تا فریاد بزند، کمک بطلبد، مردم را بشوراند، اما همین قدر توانست دهانش را باز کند و دستهایش را تکان بدهد: صدایش از اطاعت امر او سر باز زد و شونبام همان جا ماند و با چشمهایی از حدقه در آمده به تماشای مظلومی پرداخت که اکنون مشغول گشودن در بطری و پر کردن لیوان ظالم بود. مدتی همچنان در بی خبری محض ایستاد: سخافت صحنه‌ای که از برابر چشمش می‌گذشت هر نوع حس واقعیت را از او سلب می‌کرد.

فقط هنگامی که فریاد خفه و حیرت زده‌ای را از نزدیک شنید به خود آمد: در نور ماهتاب، گلوکمن را دید. آن دو مرد لحظه‌ای به یکدیگر نگریستند: یکی با حالتی برآشفته از حیرت و دیگری با لبخندی حاکی از مکاری و حتی سنگدلی و با چشمهایی که در آنها همهٔ آتشهای جنونی پیروز شعله می‌کشید. سپس شونبام صدای خود را شنید و به زحمت توانست آن را باز شناسد:

- این مرد یک سال تمام هر روز تو را شکنجه داده است! تو را زجرکش کرده و به صلابه کشیده است! و حالا به عوض اینکه پلیس را خبر کنی هر شب برایش غذا می‌بری؟ آیا ممکن است؟ آیا خواب نمی‌بینم؟ تو چطور می‌توانی این کار را بکنی؟

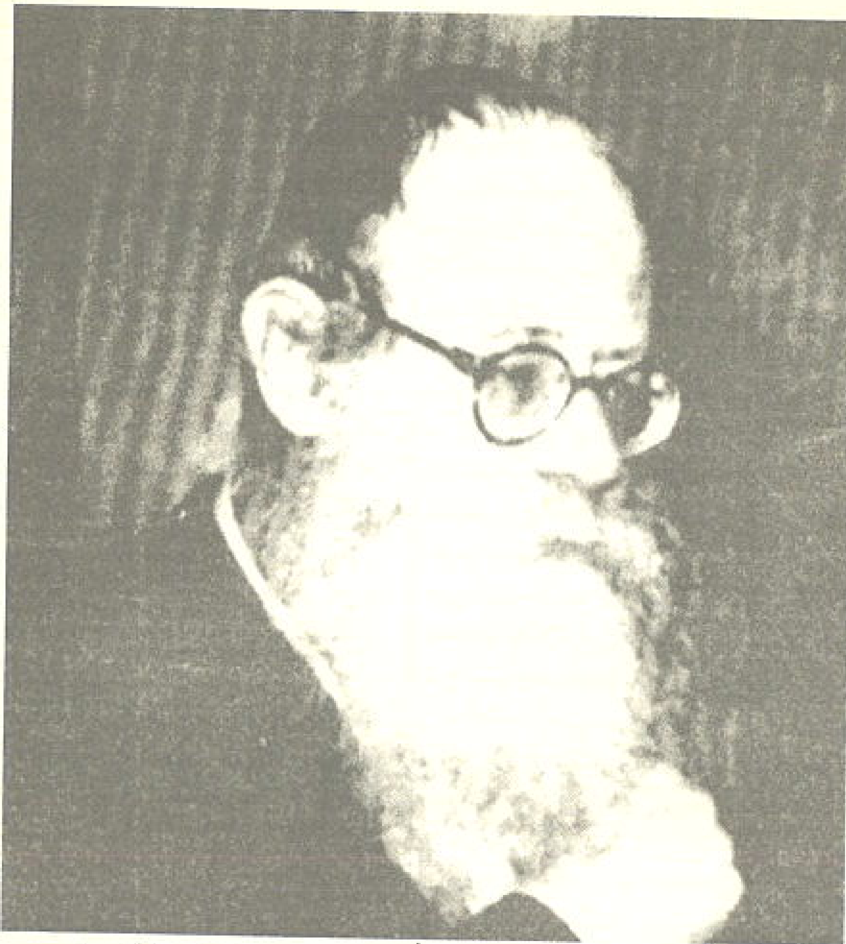
بر چهرهٔ مرد قربانی حالت مکری پر معنی آشکارتر شد و از ژرفای قرون صدایی چندین هزار ساله برخاست که مو بر اندام خیاط راست کرد و قلبش از حرکت باز ماند:

- قول داده است که دفعهٔ دیگر با من مهربانتر باشد! □

---

۱ - این داستان کوتاه تحت عنوان «کهن‌ترین داستان جهان» از کتاب «برگزیدهٔ داستانهای کوتاه از نویسندگان معاصر فرانسه» - نوشتهٔ «رومن گای»، ترجمهٔ «ابوالحسن نجفی» - انتشارات پاپیروس - تهران ۱۳۶۶ نقل شده است.

ساده‌گویی «سنتی» و «عرفی» برای راب آدین استالین سالتز کلماتی توخالی هستند



نوشته: سید سینگر
ترجمه: روزا کیائی

راب آدین استاین سالتز برای تلمود همانند فیورلو لاگاردیا برای فرودگاه است. اثری که نام او را در بردارد، معروف‌تر از خود استاین سالتز شده است.

«**تلمود**: نسخه استاین سالتز» تفهیمی بر بیش از نیمی از تلمود است که او نقطه‌گذاری‌ها را به آن افزوده و متن آن را به زبان عبری جدید ترجمه کرده است. این کتاب بیش از ۵۰۰,۰۰۰ جلد فروش داشته است. او مجلدات این اثر را به زبانهای انگلیسی، فرانسه و روسی منتشر کرده و ترجمه تلمود اورشلیم را نیز آغاز نموده است.

راب جوزف تلوشکین در کتاب خود "Jewish Literacy" می‌نویسد: «اغراق نیست اگر گفته شود از زمان راشی [مفسر تورات و تلمود] بیش از هر کس دیگری استاین سالتز تلمود را به یهودیان آموخته است». از این نظر او با کسانی که استاین سالتز را همردیف ابن میمون و راشی می‌دانند هم عقیده است.

استاین سالتز ۶۲ ساله، خود ترجمه و تفسیر را می‌نویسد، و احتمالاً به همین دلیل مجموعه ناتمام باقی مانده است. او امیدوار است که شش یا هفت سال دیگر این کار را به پایان برساند، ولی می‌گوید که در همین جا متوقف نخواهد شد. او در نظر دارد «برای ۸۰ یا ۹۰ سال دیگر» کار کند. بنا به گفته پزشکان، او از سلامت خوبی برخوردار است.

استاین سالتز، متولد اسرائیل، با همسرش که ۳۳ سال است با او ازدواج کرده است، در اورشلیم زندگی می‌کند. او ۵۸ کتاب دربارهٔ عرفان، تفکر دینی، جامعه شناسی، زندگینامه تاریخی و فلسفه یهودیت نوشته است. وی همچنین فعالیت زیادی برای افتتاح اولین یشیوا در شوروی سابق از زمان انقلاب بلشویکی انجام داده است. علیرغم موفقیتش، همواره مورد انتقاد بوده است. تلمود او قالب سنتی را به دور افکنده است.

تازه‌ترین اثر او «کلمات ساده، مفید درباره آنچه که در زندگی واقعاً اهمیت دارد» در مورد مسایلی از قبیل ایمان، مرگ، خانواده و خداوند است. در یک مصاحبه تلفنی از اسرائیل، استاین سالتز انگیزه‌های خود را درباره آخرین کتاب، اثر خود درباره تلمود، و پاسخ خود به منتقدان را مورد بحث قرار داد.

س س (سیدسینگ): شما نوشته‌اید که اگر مردم درد می‌کشند و رنج می‌برند، حق دارند

فریاد بکشند، یعنی سوال کردن از خداوند را تشویق کرده‌اید. آیا این یک اصل راهنما در کتابتان بوده است؟ شما هرگز نترسیده‌اید که به تنهایی قدم بردارید و کارهایی را انجام دهید که به نظرتان درست است، حتی اگر الزاماً هم نبوده‌اند.

آدلف (آدین استاین سالتز): در واقع این که سنتی است یا خیر، اهمیتی ندارد. سوآل واقعی این است: آیا این کار درست است یا نه؟

س‌س: بعضی آثار شما بیش از نیمی مورد قبول واقع شده‌اند. مردم از تلمود شما انتقاد کردند چون شما قالب چند قرنی آن را کنار گذاشتید. آیا رویارویی با این انتقادها مشکل نیست؟

آدلف: پذیرفتن بوسه بسیار آسانتر از پذیرفتن لگد است. ولی اگر قرار است کاری انجام شود، باید انجام شود. این به آنچه که همیشه رایج بوده است ارجحیت دارد. که شما دربـاره‌ای حـرف مـی‌زنید ولی هیچ چیز نمی‌گویید. اتفاقاً این هنر بسیار بزرگی است.

س‌س: شما در ۲۷ سالگی کار بـر روی تلمود خود ترجمه و تفسیر را آغاز کردید. آیا همچنان که کار پیش می‌رفت، وظیفه شما نیز تکامل می‌یافت؟

آدلف: وظیفه من کتاب نوشتن نبود، ولی کـتاب صـادقانه هـدف خـود را بـرآورده می‌سازد: چرا که دروازه‌ای را باز مـی‌کند. در این مفهوم من باید خشنود باشم. به نحوی عجیب و واقعاً غیر مستقیم، گمان می‌کنم که احتمالاً من بیش از هر کس دیگـر در دنیای یهودیت برای کتابهایم شاگـرد داشته بـاشم. بنابراین، از این نظر من کاری انجام داده‌ام. آیا من همه کاری را که باید انجام می‌شد، انـجام داده‌ام؟ مسلماً نه. دلنشین ترین تشویق، تـقلید است. اکنون همه این تـقلیدها [تـرجـمه‌های رقیب تلمود] به نـوعی ثـابت مـی‌کنند حـتی کسانی که از من انـتقاد مـی‌کنند، در اسـاس، آنچه را که من گفته‌ام می‌پذیرند.

س‌س: واکنش شما در برابر ایـن اظـهار نظر مردم که راب استاین سالتز بزرگترین عالِم پس از ابن میمون است، چیست؟ به عـبارتی، این یک هم طرازی بسیار سنگین است.

آدلف: دقـیقاً یک هـم طـرازی بسیار سنگین است. ولی معمولاً من مقالاتی را کـه دربارهٔ خودم نوشته می‌شود به یک دلیل بسیار ساده نمی‌خوانم. اگر واقعیت داشته باشد، من خودم آنرا می‌دانم. اگر واقعیت نداشته باشد، خوانـدن آن بـیهوده است. از طـرفی دیگـر، مواردی هست که وظیفه‌ای وجـود دارد و بـه نظر می‌رسد که کسی باید آنرا انجام دهـد، و مـن آنـجا هستم بـنابرایـن مـن آن را انـجام می‌دهم. کاری را کـه انـجام مـی‌دهید، دارای اهـــمیت است. چگـــونگی اهـمیت آن، بخصوص وقتی که شما با تاریخ یـهودیت رو در رو هستید، چیزی است که آینده می‌تواند نشان دهد.

س‌س: به نظر شما چه کسی باید تلمود را بیاموزد؟

آدلف: نکته اساسی این است که هر کس که بخواهد می‌تواند. چه کسی بـاید جـبر و مـقابله را بـیاموزد؟ کسـانی کـه مـی‌توانـند. [تلمود] موضوع آسانی نیست. هرگز چیزی به جذابیت یک داسـتان هـیجان‌انگـیز یـا بـه آسانی خواندن یک داستان کـمدی نـیست. روشن است که این کار همیشه مشکـل است. سعی من ایـن است کـه بـر شکـافهای یک فرهنگ پریشان پلی بزنم. بیشتر مردم در حال حاضر مثل یتیمانی هستند که می‌دانند مراسمی مذهبی، چیزی در گذشته‌شان، یا میراثی دارند که نمی‌توانند استفاده کنند. بنابراین من تلاش می‌کنم که به مردم این توانایی را بدهم که بـه آن برسند. ولی متن و طرز تفکر پیچیده آن، هرگز نمی‌تواند کار آسانی باشد. بدون تلاش فراوان نمی‌توانید آن را بیاموزید. تـلمود بـه نوعی، تصویری از مردم ما را نشان می‌دهد - سختی آن، پیچیدگی آن، این حقیقت که تنها برای کسی جالب است که در آن غرق شود و غرق شـدن در آن مـثل رفـتن در زیـر بـاران نیست که هر کس مـی‌توانـد آبـی بـر سـرش بریزد. این یک جریان است.

تلمود به نوعی، تصویری از مردم ما را نشان می‌دهد - سختی آن، پیچیدگی آن، این حقیقت که تنها برای کسی جالب است که در آن غرق شود و غرق شدن در آن مثل رفتن در زیر باران نیست کـه هـر کس می‌تواند آبی بر سرش بریزد. این یک جریان است.

س‌س: نام شما به عنوان کاندیدای بعدی رابی لوباویچ مطرح است. رابطه شما با جنبش لوباویچ چیست؟

آدلف: سوای تعارف و مبالغه، من هـنوز هم خیلی درگیر هستم.

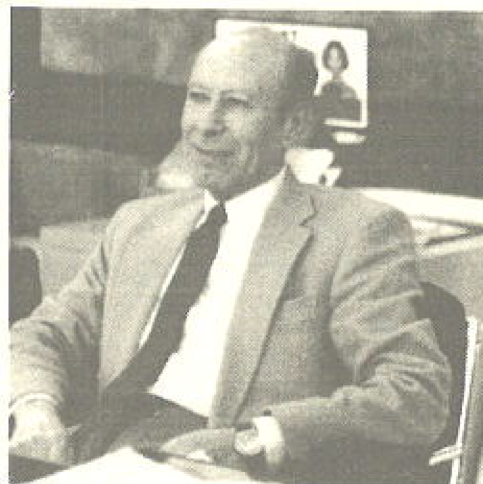
س‌س: نظر شما درباره معاملات داخـل جنبش در رابطه بـا اعـلام راب فـقید [مناخم مندل شنیرسان] به عنوان ماشیح چیست؟

آدلف: از میان کسانی کـه زنـده بـودند، احتمالاً او برجسته‌ترین کـاندیدا بـود. بنا بـه سنت، در طول تاریخ ما تنها عده کمی بودند که به عنوان کاندیدا برگزیده شده‌اند. من فکر می‌کنم این بخشی از اعتقاد ما است که ماشیح نمی‌تواند مرده باشد. □

فردا خیلی دیر است فرزندانتان را برای همکاری با سازمان ما تشویق کنید.
شاید این کار شما بزرگترین سرمایه و بهترین بیمه برای آینده آنان باشد.



تازه‌های پزشکی



نوشته: دکتر نیسان بامداد
دبیر بخش پزشکی چشم‌انداز

ورزش، احتیاط، ایمنی
فعالیت کلید تندرستی

هر گونه حرکت، فعالیت و ورزش بی تردید روی بدن شما اثر نیکو می‌گذارد. ماهیچه‌های بدن و قلب را نیرو می‌بخشد، چربی‌ها را می‌سوزاند، از چاقی جلوگیری می‌کند و سوخت و ساز و متابولیسم را تشویق می‌کند.

برای دست‌یابی به خواص نیکوی ورزش، نیازی نیست که در مسابقات ورزشی شرکت جویید و یا آنکه هنگام ورزش بدن خود را خسته کنید. ورزش‌های خفیف همانگونه برای بدن و بهزیستی و تندرستی آن کارساز است که ورزش‌های شدید، ورزش‌های خسته کننده ممکن است خطراتی نیز به دنبال بیاورد. حمله‌ی قلبی هنگام ورزش و یا لحظاتی پس از آن بین ورزشکاران دیده شده است. آنهایی که دچار یک بیماری مادرزادی قلب هستند و یا در دوران زندگی دچار این بیماریها شده‌اند هنگام ورزش‌های خسته کننده، بیشتر در معرض بروز خطر قرار می‌گیرند. اینگونه افراد بهتر است پیش از اقدام به هر گونه ورزشی از پزشک خود دیدار نموده و حتا بهتر است با آزمایش‌های قلبی به وسیله‌ی کارشناس، زمان، شدت و دفعات ورزش را در هفته تعیین کنند و بدان پای‌بند باشند.

آغاز به ورزش با نظم معین، ورزش‌های خفیف، سپس گسترده‌تر و زمانی درازتر، کمتر قلب شما را مواجه با خطر می‌سازد. پیش از آغاز به ورزش، در هر بار که ورزش می‌کنید، کمی بدن خود را با حرکات کوچک گرم کنید تا قلب شما برای ورزش گسترده‌تر آماده شود و هنگامی که به ورزش پایان می‌دهید، این کار را به تدریج انجام دهید، ورزش را خفیف کنید تا با حرکات کوچکتر و ملایمتر رفته رفته قلب و بدن شما به وضع تازه خو بگیرد.

هنگام ورزش‌های خسته کننده اگر مانعی در رگهای قلب وجود داشته باشد، شکسته می‌شود، خون در محلِ شکستگی پلاک لخته می‌شود، حرکات شدید بدنی و جریان خون، خونِ لخته شده را جدا می‌سازد و ممکن است با گرفتگی در رگهای قلب و یا مغز باعث حمله قلبی و یا سکته‌ی مغزی شود. گاهی ولی به ندرت ورزش‌های خسته کننده باعثِ دگرگونی در نظم ضربان قلب **(Arhytmia)** می‌شود. هنگام ورزش‌های شدید فشار خون بالا می‌رود و گاهی رگها فشرده می‌شوند و این دو علت، خطر حمله‌ی قلبی را بیشتر می‌کند.

بهترین راه برای محافظت قلب هنگام ورزش، آغاز کردن ورزش‌های ملایم و نظم این برنامه است که بطور کلی از بروز مانع در رگها جلوگیری می‌کند.

ورزش با نیرو بخشیدن به متابولیسم و سوخت و ساز بدن، میزان کلسترول خون را کاهش می‌دهد، از کلسترول بد **(LDL)** می‌کاهد و بر میزان کلسترول خوب **HDL** می‌افزاید. کلسترول بد باعث رسوب

چربی در رگها شده و گرفتگی بوجود می‌آورد. کلسترول خوب، چربی را به سوی کبد می‌فرستد و مانع از گرفتگی رگ می‌شود. ورزش نیز از فشار خون جلوگیری می‌کند. در فشار خونِ بالا، لایه‌ی درونی رگها، سائیده می‌شود، دیوار رگ ضعیف می‌شود و برای تشکیل پلاک و یا پاره شدن آماده می‌شود.

ورزش با کاهش چربی بدن، از چاقی و دیابت نیز جلوگیری می‌کند. چاقی و دیابت دو عاملِ بزرگ برای گرفتگی رگها ماهیچه‌ی قلب و بروز حمله‌ی قلبی است.

و اما ورزش‌های شدید مانند پارو کردن برف در افراد ورزشکار که بدین گونه ورزش‌ها عادت دارند به ندرت خطر حمله‌ی قلبی را دو برابر می‌سازد. ولی اینگونه ورزش‌های خسته کننده در افرادی که بدن خود را از پیش و بمرور زمان با ورزش تقویت نکرده‌اند ممکن است خطر بروز حمله‌ی قلبی را یکصد برابر سازد.

بهتر است توجه داشته باشیم، که در ورزش منظم که بدن را به تدریج آماده و تقویت می‌کنید، اگر هم هنگام ورزش‌های خسته کننده خطری برای قلب بروز کند، این خطر تنهای هنگام ورزش است ولی آنهایی که مطلقاً به ورزش نمی‌پردازند خطر بروز حمله‌ی قلبی، بطور دایم آنها را تهدید می‌کند.

در افرادی که دچار حمله‌ی قلبی شده‌اند، اگر با مشورت با پزشک خود، به ورزش‌های ملایم و منظم بپردازند، خطرِ بروزِ دوباره‌ی حمله قلبی در در خود کاهش می‌دهند.

چه باید کرد:

- اگر فرد فعّالی نبوده‌اید، هرگز به کارهای سخت و خسته کننده نپردازید.
- آرام آرام شروع کنید. در هفته‌ی نخست و دوم روزی ده دقیقه هفته‌ای دو تا سه بار، پیاده روی و دوچرخه سواری کنید.
- فقط ده درصد بر گسترش ورزش خود در هفته بیفزایید.
- زمان ورزش را به دو یا سه بخش در روز تقسیم کنید. مثلاً بجای ۳۰ دقیقه، سه بار هر بار ۱۰ دقیقه ورزش کنید.
- خود را خسته نکنید، با بروز عرق کردن، نفس کوتاه، درد روی قفسه‌ی سینه فوراً دست از ورزش بکشید.
- بهتر است پیش از شروع بکار یک آزمایش Stress Test از شما بعمل آید.
- اگر ناراحتی قلب دارید با تجویز پزشک، بهتر است قرص‌های نیترو گلیسرین همراه داشته باشید.
- هنگام ورزش ضربان قلب و شمار تنفس افزایش می‌یابد، مواظب باشید، ضربان قلب شما از ۷۰ درصد بالاتر نرود. بیشترین ضربان قلب برای شما بدینگونه محاسبه می‌شود:
  ماکزیمم ضربان = سن شما - ۲۲۰.
- اگر هنگام ورزش، سخن گفتن برای شما مشکل است، نمایانگر آنست که ورزش برای شما خسته کننده است.
- در هوای سرد، در فضای آزاد، اگر ورزش می‌کنید، خود را خوب بپوشانید. زیرا هوای سرد، رگهای سطحی بدن را فشرده می‌کند و قلب ناچار می‌شود بیشتر نیرو صرف کند تا خون را به همه‌ی نقاط بدن برساند. بنابراین خستگی قلب افزایش می‌یابد.
- در مسابقات ورزشی، افزون بر فشار زیاد روی قلب، نگرانی و فشار روانی که از مسابقه بروز می‌کند، قلب را بیشتر خسته می‌سازد. چه این فشارهای روانی فشار خون را بالا می‌برد.
- این علایم را اگر در خود احساس کردید آنها را جدی بگیرید و به عنوان هشدار دست از ورزش بکشید: فشار روی سینه، درد در شانه و یا دست و یا پشت، احساس گیجی، از حال رفتگی، خستگی غیر عادی، کوتاه شدن نفس، تپش قلب، حالت تهوع، بهم خوردگی معده. اگر این نشانه‌ها پس از قطع ورزش از بین نرفت به بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) مراجعه کنید.
- پیش از ورزش خود را گرم کنید. ورزش را آرام آرام قطع کنید. بعد از غذا ورزش نکنید زیرا خون بیشتر به دستگاه گوارش می‌رسد.
- مایعات زیاد بیاشامید. میزان زیادی آب را از راه پوست و از راه تنفس (بگونه‌ای بخار آب) از دست می‌دهید. کاهش آب بدن فشار خون را بالا می‌برد و امکان لخته شدنِ خون را می‌افزاید.
- در نقاطی که هوا آلوده است، در فضای باز ورزش نکنید. در چنین محل‌هایی به جای اکسیژن، اکسید دو کربن به قلب می‌رسانید.
- از یک مربی ورزش کمک بگیرید.

به طور کوتاه اگر چه ورزش‌های سخت و خسته کننده گاهی می‌تواند خطرناک باشد ولی اگر شما به گونه‌ی منظم به ورزش نپردازید بدن خود را به طور دایم مواجه با این خطرها می‌کنید: چاقی، فشار خون، دیابت، گرفتگی رگهای قلب، حمله‌ی قلبی.

ورزش‌های آرام و منظم، بر درازای زندگی شما می‌افزاید و از بروز خطرهای بالا جلوگیری می‌کند. بدیهی است، باید جانب احتیاط را نگهداشت، خود را خسته و فرسوده نکنید. شما باید تندرست باشید تا بتوانید ورزش کنید. به ویژه اگر ناراحتی قلبی دارید با پزشک خود دیدار کنید. □

Sexually Transmitted Disease (STD)
از بیماریهای آمیزشی چه می‌دانید؟

سال گذشته در آمریکا در حدود ۱۲ میلیون نفر به این بیماریها گرفتار شدند. بررسی‌ها نشان داده است افرادی که دچار یکی از این بیماریها هستند، زودتر در معرض خطر بیماری ایدز قرار میگیرند. زیرا بیماریهای آمیزشی دستگاه ادراری آمیزشی را آزرده می‌سازد و ویروس ایدز از این آزارها آسان‌تر وارد بدن شده و بدن را آلوده می‌سازد.

بیماریهای مهم آمیزشی عبارتند از سوزاک، سیفلیس، هرپس،

Hepatitis B, Trichomoniasis, Genital Warts, Chlamydia, و ایدز.

مقامات بهداشتی آمریکا اعلام کردند که هم اکنون در حدود ۵۵ میلیون آمریکایی به بیماریهای آمیزش دچار هستند و دو سوم موارد تازه در جوانها زیر سن ۲۵ سال بروز می‌کند. بنابراین به ویژه جوانها بایستی از این بیماریها و شیوه‌ی پیشگیری از آنها آگاهی کافی داشته باشند:

سوزاک Gonorrhea : نشانه‌های این بیماری بروز ترشحات چرکی و سوزش مجرای آمیزشی است. درمان با آنتی بیوتیک‌ها به ویژه پنی سلین کارساز است و اگر بیماری درمان نشود ممکن است باعث نازایی (ناباروری) در زنها و عقیمی در مرد بشود.

سیفیلیس Syphilis : نشانه‌ای این بیماری بروز زخم روی آلت و دستگاه آمیزشی است. این زخم بخودی خود بدون درمان بهبودی می‌یابد ولی میکرب بیماری در بدن می‌ماند و به مروز زمان اندامهای گوناگون بدن را دچار ساخته و بیمار را به سوی مرگ می‌کشاند. درمان این بیماری هم با آنتی بیوتیک، امکان پذیر است.

Genital Herpes : در حدود ۳۱ میلیون نفر گمان می‌رود که در آمریکا دچار این بیماری باشند. تنها ۵۰۰،۰۰۰ نفر در سال گذشته (۱۹۹۵) دچار این بیماری شدند.

نشانه‌ی بیماری بروز جوش‌های چرکی در دستگاه آمیزشی است. ممکن است بیمار به این جوش‌ها توجهی نکند، چه بخودی خود جوش‌ها برطرف شده ولی بیماری در بدن می‌ماند و گاهگاه بروز می‌کند و باعث درد و سوزش و ناراحتی می‌شود. عامل این بیماری یک نوع ویروس است.

درمان این بیماری با دارهای ضد ویروس به ویژه **Acyclovir** درد و ناراحتی را می‌کاهد.

Chlamydia : مقامات بهداشتی می‌گویند، در سال گذشته ۱۹۹۵ در حدود ۴ میلیون نفر به این بیماری دچار شدند.

نشانه‌ی بیماری ترشح مایع چرکی از مجرای آمیزشی است که اگر درمان نشود باعث نازائی در زنها می‌شود. این نشانه‌ها ممکن است تا چند هفته پس از ابتلاء نمایان نشود.

درمان این بیماری با آنتی بیوتیک، به ویژه **Azythromycin** امکان پذیر است.

Genital Warts : بصورت برجستگی‌های گوشتی است که روی دستگاه آمیزش نمایان می‌شود. عامل بیماری یک نوع ویروس است به نام **Human Papilloma Virus (HPV)**. این بیماری ممکن است در زنها منجر به سرطان گردن زهدان شود. یک میلیون آمریکایی در سال ۱۹۹۵ دچار این بیماری شدند.

Trichouoniasis : عفونت با انگل این بیماری در سال ۱۹۹۵ در حدود سه میلیون نفر را در آمریکا دچار ساخت. نشانه‌ی این بیماری ترشح چرکی از مجرا می‌باشد.

درمان این بیماری با **Metronidazole** امکان پذیر می‌باشد.

Hepatitis B : در سال گذشته (۱۹۹۵) در آمریکا ۵۳۰۰۰ نفر به این بیماری دچار شدند. بیماری به ویژه به کبد آزار می‌رساند و بافت جگر را رفته رفته از کار می‌اندازد، سیرُز جگر بروز می‌کند و ممکن است به سرطان کبد منجر شود. واکسن این بیماری هم اکنون وجود دارد. بسیاری از مردم ممکن است به این بیماری دچار باشند، بدون اینکه خود از آن آگاهی داشته باشند. چه بروز این بیماری ممکن است بدون هیچگونه نشانه‌ای رخ دهد ولی ویروس بیماری به جگر حمله‌ور می‌شود و این اندام مهم را از کار می‌اندازد.

بیماری ایدز Aids : بقدر کافی از این بیماری سخن گفته‌ام و همه کس این بیماری را کم و بیش می‌شناسند. نکته مهم همانطور که در بالا بدان اشاره شد، اینست که کسانی که به یک بیماری آمیزشی دچار هستند، زودتر از دیگران به ایدز دچار می‌شوند، زیرا دستگاه آزرده آمیزشی، ویروس **HIV** را آسان‌تر وارد خون می‌سازد.

پیش گیری از بیماریهای آمیزشی: یک راه آسان و بسیار کارساز برای پیشگیری از بیماریهای آمیزشی وجود دارد و آن به کار بردن کاندوم هنگام آمیزش مشکوک می‌باشد. □

نامه‌های وارده

جناب آقای داریوش فاخری، سردبیر محترم ماهنامه چشم انداز،
سلام

در صفحه دهم چشم انداز شماره ۷۰، از قول بنده عبارتی را، که به صورت نادرست در منبع انگلیسی آمده، به فارسی ترجمه کرده اند. روزنامه نگار محترم آمریکایی، آقای لارنس کهلر، چند ماه پیش یک مصاحبهٔ تلفنی بیست دقیقه ای با من در بارهٔ یهودیان در بند شیراز بعمل آوردند. آنچه را ایشان از قول بنده در مورد آقای پرویز یشعیا در هفته نامهٔ Jewish Week آورده اند نا درست و غیر دقیق است. بنده ارتباط آقای یشعیا را در گذشته با حزب توده ایران، مانند بسیاری از تحصیل کرده ها و روشنفکران یهودی سالهای چهل و پنجاه (دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن)، با دلایل تاریخی و منطقی تأیید کردم و سپس افزودم که بهمین دلیل آقای یشعیا در گذشته از طرف رهبران جامعهٔ یهود تهران *enfant terrible* محسوب میشد. جملهٔ انگلیسی من بدین صورت بود: In those days, he was considered by the heads of the Jewish community of Teheran as *enfant terrible* of the community

عبارت *enfant terrible* در پاره ای زبانها از جمله فارسی، عبری و انگلیسی اگر کلمه به کلمه ترجمه بشود معنی و مفهوم اصلی خود را از دست میدهد. روزنامه نگار محترم آمریکایی، گویا مانند بسیاری آمریکائیان، چندان تسلطی بزبانهای خارجی ندارند و آن عبارت را ناشیانه bad child ترجمه کرده اند و لهذا باید گفت که در ترجمه آن به فارسی تقصیری برگردن آقای دکتر بدیع الزمانی نیست. نزدیک ترین معنی تعریفی این عبارت فرانسوی منسوب به افرادیست که اصولاً به علت نبوغ ذاتی آنها «حرف شنو» نیستند و برخلاف جریان آب شنا میکنند و در نتیجه برای سران جوامع «اصولاً سنتی و غیر متحول» مزاحمت ایجاد میکنند. برای نمونه مُشه دیان را در اسرائیل و اُسکار وایلد را در انگلستان *enfant terrible* میخواندند.

امنون نتصر، اورشلیم، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۹

به نام خداوند تعهد و قلم

با سلام و ادب،

شمارهٔ اخیر مجله چشم‌انداز را پیش رو دارم. در آن مقاله‌ای درج شده تحت عنوان «نماینده پر نفوذ یهودیان ایران» به قلم یک خبرنگار نشریه Jewish Week (آقای لارنس کهلر - اسس) که پس از خواندن با خود اندیشیدم که به عنوان یک یهودی ایرانی رسالتی دارم که پیش از من و بیش از من یک غیر هموطن آن را احساس کرده است و در پی تحریر آن برآمده و البته که برای اذهان مشتاق، آگاهی نه ملال است که خود بهانه‌ای است جهت تَنفس اندیشیدن.

من از ایران آمده‌ام، از ایران نجیب و دردمند، از آنجایی که قدمت همزیستی یهودیانش همزمان با اولین اجتماع ساکنین این دیار است. از همانجایی آمدم که به اعتبار فرهنگ و هنرش حتی در قعر تعصبات، نامی سربلند در خود دارد. من یک یهودی ایرانی هستم که چون شما ریشه‌ام در ایران جان گرفت و اعتقاد و ایمان مذهبی‌ام به عنوان یک هویت، یک ریشه و یک نماد در ستیز تعصّب و منطق پای هستی یافت. یهودی ایرانی یعنی کسی که با آبروی کهن‌ترین مکتب یکتاپرستی تاریخ در خاکی پرورش یابد که به اصالت اندیشه ارج می‌نهد. آنجا که به تأیید تاریخ و تکرار همین نویسنده غیر ایرانی اولین امپراطوری ایران با نخستین نوای برابری ایمان و ملیت نماد اولیه آزادی یهودیان را در ایران پایه نهاد و افسوس که نیمی از ما که در این سرای غریب به دنبال نمای زندگی می‌دویم، فراموش کرده‌ایم و می‌پنداریم که با همین فرهنگ بیگانه با همین سن عقلی و ایمانی از مادر زاده شده‌ایم و چه راحت از اصل خویش دور مانده‌ایم.

آقای فاخری تنها جهت اطلاع و به منظور آگاهی از اینکه صدق گفته‌ام را بدانید کمی از خود می‌گویم و امضاء نه به نیت مرکز توجه قرار گرفتن، که در اعتقاد من انسانها اعتبارشان

را نه به نام که به قلبشان و میزان عشق پاک به همنوع می‌خرند و من در این میان و در قیاس با دیگران متاعی گرانبها نداشته و بسیار ناچیزم.

یکسال قبل به دلیل تعهد و اینکه من و همسرم شاید بتوانیم شرایط بهتری برای فرزندانمان فراهم کنیم اجبار هجرت را گردن نهادیم. قبل از ترک ایران به عنوان عضوی کوچک از انجمن پویای کلیمیان ایران ادارهٔ نظارت و برنامه‌ریزی آموزشی کودکان یهودی پیش از دبستان را به لحاظ رشته تحصیلی‌ام که در این مقوله بود سالها به عهده داشتم. این کار وسیله‌ای بود که در کنارش میشد به درون خانواده‌های نیازمند یهودی رفت و اندوه معنوی‌شان را از عمق دیدگان پرسشگرشان زدود.

من در این راه تنها نبودم با جمعی از بانوان درد آشنای جامعه می‌کوشیدیم تا بوسیله ارتقای سطح فرهنگ خانواده‌ها جامعه را از درد برهانیم و این بار را به مقصد برسانیم. از چند و چون کار نمی‌گویم که هیچیک از افراد تلاشگر جامعه نه در پی ارضای درون تحقیر شده خویش است و نه در پی اینکه کیسه‌ای پر کند، که قدم زدن در جامعه‌ای که به دلیل قلّت جمعیت بخصوص در چند ساله اخیر و شرایط متفاوت مذهبی و اجتماعی در اقلیت قرار دارد، ثمری ندارد جز ارضای حس تعهّد نسبت به آنچه که بدان وسیله وجود خویش را نام می‌نهیم و پس از سالها خدمت در کنار انجمنی که برای سالیان دراز منشاء اثر تحول، ارتقا دیاری بوده است چنین مَنِشی نیز به ما بخشیده بود.

بسیار مایلم تا آقای کهلر مطلب زیر را بخواند. اگر چه خواندن تا همراه با حس نباشد تنها عملی است فیزیکی و ایمان دارم ایشان به اعتبار حرفه خبرنگاری صاحب حسّی قوی هم هستند.

بهر تقدیر، زمانی که آمدم تا عاشقانه دانسته‌هایم را در خدمت ارگانی یهودی قرار دهم از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین منطقه یهودی نشین تهران یعنی خیابان سیروس و سرچشمه آغاز کردم تا آن روز حتی به غیر از چند بار آن هم بر حسب اتفاق آنجا را ندیده بودم برای منی که پیش از این در محیطی غیر یهودی کار میکردم بسیار برانگیزنده بود که میدیدم هنوز خونی در رگهای جامعه انقلاب زده‌ام در گردش است و هنوز این منطقهٔ مادر از بین نرفته است و این دلیلی بود تا باور کنم هوّیت از همین جا آغاز میشود...و آن که نماینده هست و آنهم پر نفوذ، خود فرزند این ناحیه اصیل می‌باشد. او درد را، تبعیض را، و دفاع را در سالیان بالندگی‌اش در این محلّ به خوبی آموخته بود و در اعتقاد من پایه اولیه پندار آزاده‌اش در حیطه مذهب، اجتماع و مسائل آن از همین جا پی ریخته شده بود نه در پشت میز دانشگاه و نه در تئوری‌های پنهان در لابلای اوراق ساکت کتابهای تحصیلی‌اش که شناخت جامعه و فلسفه بود.

شما در آن مقاله به آن خبرنگار از شخصیتی گفته‌اید که هنر یک بندباز را دارد. شما هنوز نمیدانید که این بندباز پیر نمایش، تارهای حقیقت را می‌پیماید و با ظرافت تمام بندهای گسسته جامعه را که موریانه تعصّب از درون می‌گسلد با تار اندیشه و پود عشق دوباره می‌بافد. شما هنوز نمیدانید که محیط مکانی انجمن کلیمیان در روزهای هفته از هر نمایشی دیدنی‌تر است در این مجموعه در یک زمان در اطاقهایی متعدد با افرادی متفاوت نمادهایی گوناگون را نظاره گرید، در گوشه‌ای نمای یاد آورنده دادگاههای خانواده و حل اختلافات زناشویی، اطاقی دیگر گروهی از افراد مسن و جوان جامعه مشغول اخذ تصمیم برای مزایا و مسایل معلمان عبری، گوشه‌ای دیگر گروهی جوان پر شور در پی تدارک مقدمات برگزاری فلان سالگرد و بهمان سابقه ورزشی، سه قدم دورتر سقفی دیگر که نظاره‌گر جابجایی کیسه‌های مهیا شده برای موعدهای افراد مستمند، از دیگر اطاقها نمی‌گویم که تعدد بسیار فراوان است تنها می‌گویم در این بنا دیوارها تنها معنای جدا کردن ندارند تنها وسیله‌ای هستند جهت جلوگیری از مزاحمت اصوات و یا به عکس حفظ حرمت‌ها چرا که در پشت هر دیواری جهانی تازه و تلاشی سازنده موج می‌زند.

آیا باور می‌کنید بنای بیمارستان دکتر سپیر که در مقاله تنها یادی از آن شده است حاصل سالها صرف وقت، هزینه، انرژی و جوانی است. آنجا که نه تنها یک مجموعه خدمات درمانی و مددکاری است بلکه وسیله‌ای است برای جلوه تمامیّت یهودی ایران، اینکه یهودی نیز حتی با ارم اقلیت بودن عشق به همنوع را نیز می‌شناسد و خدمت به افرادی غیر یهودی و برخورداری از مزایای بیمارستان با هزینه انجمن و گاهی هزینه‌های ایثار گرانه شخصی. باور کنید افتخاری است عظیم وقتی که می‌بینیم این بنای قدیمی به سن، هنوز با قامتی جوان و نیرویی جوان‌تر در این گوشه اصیل و در قلب جنوبی‌ترین نقطه پایتخت یک کشور اسلامی پر غرور بر پا ایستاده است.

به این خبرنگار غیر ایرانی بگویید در گوشه دیگر شهر آنجا که هنوز هجرت، خانه‌ها را از هم نپاشیده کتابخانه انجمن کلیمیان در مدرسه‌ای قدیمی که همواره به لحاظ فرهنگی هر جایی که مدرسه باشد کنیسایی هم هست قد برافراشته است. اینجا نیز محصول سالها دویدن است و باید به جرأت بگویم یکی از پر بارترین کتابخانه‌های ایران به شمار میرود. اینجا نیز نیایش برای برپایی، انگیزه‌ای مقدس دارد اینکه باور غلط در اندیشه‌ها شکسته شود که یهودی تنها سرمایه‌دار نیست بلکه یهودی به لحاظ اصل فرهنگی‌اش عشق به دانستن را نیز خوب می‌شناسد.

این ارگان نیز در خدمت افراد غیر یهودی هم هست.

بازسازی ترکیب آموزشی «پرورشگاه محلهٔ و تبدیل آن به کودکستان با موازین استاندارد دولتی که از پنجاه سال قبل حکایت میکرد و ترویج آن به عنوان یک نهاد موجه مقابل برابری با بهترین ارگان‌های آموزشی کشور و گشایش شعبات متعدد در مناطق مختلف شهر و حتی شهرستان‌ها نیز گوشه‌ای

از این بندبازی بسیار دشوار است. (گفتم پنجاه سال قبل بهتر می‌دانم یادآوری کنم که اولین کودکستان ایران با قدمتی نزدیک به همین پرورشگاه محله تأسیس شد اینهم دلیلی دیگر برای اثبات غنای فرهنگی یهودیان ایران).

از سرای مجهز سالمندان نمی‌گویم که از مسئول گرفته تا خدمتکار فقدان مهر فرزندان را جبران میکنند که شاید همگی بخوبی آگاهید.

ذکر این موارد بخصوص برای تمام افرادی که در یک سطح تعبیر و تفسیر نیستند ملالی بیش شاید نباشد اما گفتن و یادآوری موجودیتی که هست لااقل این ثمر را به همراه دارد که حقیقت با تمام قدرت همیشگی‌اش از متن هستی گم نشود. تثبیت این موجودیت در گیرودار متزلزل یک مملکت انقلاب زده آنهم زمانی که در عمق باخت خود جامعه یهودی هنوز تعصبات، جایی در خور توجه دارند هنری است که تنها از ید قدرت هنرمندی ساخته است که پیشه‌اش در تجارت و در اجتماع خودی جلوه مظهر ظریف و شفاف هنر است. آنهم هنر پر غنای نمایش که آئینه واقعیات هستی است.

جناب آقای فاخری، مردان بزرگ در تاریخ بقای یهودیت کم نبوده‌اند مکرر از آنها شنیده و خوانده‌ایم و به گواهی تاریخ و اسناد و به لحاظ شرایط اقلیمی هر دیار هر یک تا سر حد اعلای توانستن، از اعتقاد راستین خود دفاع کرده و آنرا به یاری گرفته‌اند و این دقیقاً همان اصلی است که پس از سالها چرایی دوام این اجتماع همیشه در خطر است. ولی آنچه که هنوز در باورهای ما جا نیفتاده است اینست که از درون خویش آغاز کنیم و رنگ خرافات را از نفس واقعیات بزدائیم. من به قضاوت سیاسی نمی‌پردازم که بسیار ناتوانم. کوشیدم تا به این وسیله به یاد آورم که هنوز در قلب مملکتی اسلامی قومی زندگی می‌کنند که تحت رهبری افرادی هدایت می‌شوند که به اندیشه آزاده موسی احترام میگذارند و تلاش دارند تا همواره قوم به معجزات متفکرانه موسی بیندیشند و عمل کنند نه به عصای معجزه‌گرش و صد البته مقصدی چون آزادگی و پرستش پیروی ذات مقدس حقیقت دارند نه جلوه زرین پیکره خدای تزویر.

در این میان نقش زنان و مردان مددکار و یاری رسان نظام رهبری را از یاد نبریم که طپش قلب جامعه یهودی در هر اقلیمی هنوز منظم و پویا با کمک این همراهان مقدور است.

در انتها، مرا به مرام بزرگواری خود به جهت تضییع اوقات گرانبهایتان عفو کنید که به حرمت قلم و معرفت بخشش نیز متجلی میگردد.

برایتان توفیق استمرار در باور مقدس مردمی‌تان را دارم و آرزو می‌کنم قلمتان پر توان‌تر از همیشه از شناخت و همبستگی بنویسد.

با احترام و سپاس

شیرین ـ طالع

۱۶ دسامبر ۱۹۹۹

از میان نامه‌های رسیده

سردبیر محترم مجلهٔ چشم‌انداز

عطف به نوشته آقای دکتر نتصر در شماره ۶۷ آن نشریه در صفحه ۵۹ که در آن نامی از اینجانب نیز برده شده است خواهشمند است برای روشن شدن ذهن آقای دکتر نتصر و سایر خوانندگان گرامی آن نشریه مطالب زیر را امر به درج فرمایید.

جناب آقای دکتر نتصر در یادداشتهای خود به دو موضوع اشاره کرده‌اند که من لازم میدانم به هر دوی آنها هر چند به اختصار در مقام پاسخ‌گویی برآیم.

۱ - ایشان در نوشته خود فرموده‌اند که در مدت تصدّی من در نشریه شوفار نوشته‌اند مقاله از ایشان در این نشریه به چاپ نرسیده است. متأسفانه گویا خاطره استاد در این باره به ایشان یاری نکرده است. اگر جناب ایشان درست بخاطر داشته باشند من چندین بار، از حضرت استادی ایشان خواستم که برای نشریه شوفار مطالبی بنویسند و حتی در اینمورد از دانشمند گرامی جناب راو داوید شوفط استمداد کردم. ولی حضرت استادی ایشان برای نوشتن مقاله‌ای تقاضای بودجه‌ای برای سازمانی که نام آن درست بخاطرم نیست ولی در صورتجلسات مربوط وجود دارد، کرده بودند که متأسفانه به علت نبودن بودجه موفق به دریافت مطلبی از ایشان نشدیم و مطمئناً جناب راو داوید شوفط بر صدق این مدعا گواهی خواهند داد.

بدیهی است اگر امکانات مالی وجود داشت ما باکمال میل و امتنان آنرا پرداخت میکردیم و نوشته ایشان را بر دو دیده می‌نهادیم و به چاپ میرساندیم.

۲ - جناب پرفسور همچنین فرموده‌اند که من به ایشان اجازه ملاقات نداده‌ام. دریغ است که اگر سایر نوشته‌های استاد نیز چنین بی پایه و اساس باشد. در مدت بیش از ۳۵ سال خدمات اجتماعی‌ام در هر مقام و مرتبه‌ای بوده‌ام به تصدیق همگان هر کس می‌خواست با من ملاقات کند نه تنها در محل اداره بلکه در هر کجا و هر محلی بود باکمال میل به دیدار متقاضی می‌رفتم. اما در مورد خانه کورش نیز لازم است باستحضار ایشان برسانم که من چندین بار (البته به هزینهٔ شخصی) به اسرائیل مسافرت کردم شاید این دشمنی و نفاق بیهوده‌ای که وجود داشت آقای دکتر به آن اشاره کرده‌اند را تصحیح کنم ولی متأسفانه شاید به دلیل آنکه در میان ایرانی تباران مقیم اسرائیل سیاست پیش از واقعیت حکومت میکند به این امر موفق نگردیدم.

اما من هر چند در زوایای خاطراتم جستجو کردم دلیل نامهربانی استاد ارجمند را نیافتم، خوشبختانه ایشان چنان شهره آفاقند وصیّتِ استادی ایشان چنان شرق و غرب را فرا گرفته است که دلیلی ندارد که در مقالهٔ خود گریزی به صحرای کربلا بزنند و به دوستان کم لطفی کنند که شاید در جامعه مطرح باشند.

بهر حال توقع من و همه دوستان از استاد چنین بود که اگر مطلبی دربارهٔ اشخاص می‌نویسند بیشتر درباره آن تحقیق بفرمایند تا بدون جهت خاطر ارادتمندان خود را آزرده نسازند و پایان سخن آنکه:

تند مران ای دلیل ره که مبادا
خسته دلی در قفای قافله باشد

دکتر سلیمان آقائی

نامه‌های وارده

سردبیر محترم نشریه وزین چشم‌انداز با شالوم،

اخیراً سازمانی به نام «**بنیاد مگبیت**» که هدف اصلی و مهم آن از بدو تأسیس جمع‌آوری پول و اعانه جهت دولت و کشور اسرائیل و سازمان‌های وابسته به این کشور می‌بوده، اقدام به صدور اطلاعیه‌ای در نشریه چشم‌انداز نموده است که دارای مطالب سوآل انگیز و ضد و نقیضی می‌باشد.

سوآل اول من از مسؤولان این سازمان اینست که چگونه یک سازمانی که علت اصلی تأسیس آن جمع‌آوری پول و اعانه جهت کشور اسرائیل و ایرانیان ساکن آن می‌باشد یکباره این پول‌های جمع‌آوری شده را در جهت تربیت به اصطلاح ربانیم کنسرواتیو بکار می‌برد و برای جامعه یهودیان ایرانی خط مشی مذهبی تعیین می‌نماید.

سوآل دوم اینکه این رهبران سازمان مگبیت آیا از خط مشی عقیدتی (Manifest) جنبش کنسرواتیو (conservative Movement) اطلاع دارند و آیا می‌دانند که هیچ ارتباط و یگانگی با اعتقادات ما یهودیان ایرانی ندارد؟ و به عنوان مثال ما یهودیان ایرانی صد در صد اعتقاد داریم که «تورا»ی مقدس یک کتاب آسمانی می‌باشد ولیکن اصل اعتقادی جنبش کنسرواتیو خلاف این عقیده می‌باشد.

بنابراین واژهٔ «**طریقه یهودی ایرانی** (کنسرواتیو)» که آنها عنوان کرده‌اند یک واژهٔ نامأنوس، غلط و گمراه کننده می‌باشد.

سوآل سوم چنین می‌باشد که آیا عاقلانه‌تر و منصفانه‌تر نمی‌بود که بنیاد مگبیت، سمینارهایی جهت شناساندن جنبش کنسرواتیو بر پا نمایند تا جماعت یهودیان ایرانی مقیم آمریکا ابتدا با این گروه یهودیان کنسرواتیو و عقاید آنان آشنا گردند و سپس در صدد تربیت ربانیم کنسرواتیو برای این اجتماع برآیند؟

در صورت تمایل قطعاتی از مقالات اینجانب را که در راه شناسایی بیشتر جنبش کنسرواتیو و ریفورم در سالهای اخیر از نشریات معتبر آمریکایی به فارسی ترجمه نموده‌ام را در دسترس کلیه همکیشان گرامی قرار خواهم داد و بسیار خرسند شد اگر سازمان محترم مگبیت توضیحی در این باره بدهند.

با احترامات فراوان
گادی (بهرام) آقالرپور

نامه وارده

بنیاد مگبیت لازم می‌داند برای روشن نمودن اذهان و افکار عموم کسانی که از متن اطلاعیه مگبیت در مورد کمک تحصیلی به تعدادی جوان ایرانی جهت تحصیل علوم ربانوت مطلع گردیده‌اند مراتب زیر را اعلام نماید.

به نظر می‌رسد که درک و مفهوم لغت «کنسرواتیو» ایجاد ابهام و مورد تعبیر و تفسیرهای ضد و نقیض و گوناگون فراوانی گشته است.

معنی لغت انگلیسی «کنسرواتیو» به فارسی به معنای «محافظه کار» می‌باشد و ربانوتی که ما در ایران داشتیم عموماً نیز محافظه کار بودند و ابداً هیچگونه ارتباطی به "Manifest" جنبش کنسرواتیو "Conservative Movement" ندارد.

هدف بنیاد مگبیت جمع‌آوری پول و اعانه جهت دولت و کشور اسرائیل نمی‌باشد بلکه صرفاً اعطاء وام شرافتمندانه بورس تحصیلی به دانشجویانی می‌باشد که مایل به ادامهٔ تحصیلات عالیه در دانشگاه‌ها می‌باشند و خوشوقت است که به اطلاع عموم برساند که از بدو تأسیس تا این تاریخ به بیش از ۲۵۰۰ دانشجو در اسرائیل و آمریکا وام شرافتمندانه پرداخت کرده است و امیدوار است که در طول ۵ ساله آینده با کمک همکیشان عزیز به رقم ۵۰۰۰ برسد.

بنیاد مگبیت

کوتاه و خواندنی

برگردان: ژوزف مبسری

افسردگی و معاشرت

اخیراً در انگلستان آقای دکتر **Tirril Harris** از دانشکده پزشکی **St. Thomas** در یک ژورنال نتیجه پژوهشی را در این زمینه طی مقاله‌ای به شرح زیر به درج رسانیده است.

دکتر **Harris** گروهی از خانمهایی را که به افسردگی شدید روحی دچار بوده‌اند انتخاب و برای هر نفر آنها یک فرد داوطلب گمارده که با آنها در موقعیتهای مختلف مثل نوشیدن قهوه و صحبتهای روزمره معاشرت و بحث‌های سرگرم کننده‌ای را داشته باشند.

این پژوهش نشان داده است که از افسردگی ۷۲ درصد آن خانمها کاسته شده در صورتی که بهبودی فقط در ۴۲ در گروه کنترل که هم صحبت نداشته‌اند مشاهده شده است. این موفقیت برابر درصد بهبودی افسردگی در اثر تجویز دارو است. جالب اینکه در گروه ۷۲ درصد خانمها اظهار علاقه پیدا کرده‌اند که با اشخاصی که در گذشته قطع رابطه کرده بودند مجدداً تماس پیدا کرده و با آنها معاشرت داشته باشند.

یکی از خانمهایی که گروه اول یعنی ۷۲ درصدی به نام خانم **Janet** در شغل خود به اضافه کاری بدون حقوق اشتغال داشته که پس از بهبودی نسبی با تماس با کارفرمای خود از حق خود دفاع کرده و از مزایای اضافه کاری بهره‌مند شده است. با پیدا کردن احترام و اعتماد به نفس خانم **Janet** توانسته است با دید بهتری به زندگی نگاه کند. □

آیا قهوه و کافئین برای بدن انسان مضرّ است؟



آقای دکتر **James Lane** آسیستان پروفسور رشته رفتار انسانها از نظر پزشکی متعلق به مرکز پزشکی دانشگاه **DUKE** عقیده دارد که جواب این سوال مثبت است.

دکتر **Lane** ۷۲ نفر را انتخاب و به هر کدام صبحها ۵۰۰ میلی گرم کافئین که معادل ۴ فنجان قهوه می‌باشد نوشانده و به طور متناوب فشار خون و مقدار هورمون خون آنها بخصوص هورمون آدرنالین را اندازه‌گیری کرده است. ایشان متوجه شده‌اند که فشار خون این اشخاص در اثر نوشیدن ۴ فنجان قهوه بالا رفته و ترشح هورمون‌ها در بدنشان از حد طبیعی در هنگام اضطراب و فشار روحی بالاتر رفته است.

در بدن انسان ماده‌ای وجود دارد به نام **Adenosine** که باعث کم کاری سلسله اعصاب بدن هنگام فشارهای روحی و اضطراب می‌شود و چون کافئین بر ضد این ماده شیمیایی کار می‌کند، به عقیده دکتر **Lane** بدن وارد فعالیتهای عصبی شدید شده و در مدت زمانی باعث سکته‌های قلبی می‌شود. □

با ورزش از افسردگی خود بکاهید

پژوهشگران علوم پزشکی ۱۴ پژوهش روی انسانهایی که افسردگی شدید روحی داشته‌اند انجام داده و دریافته‌اند که اشخاصی که برای مدت ۵ هفته راه‌پیمایی می‌کنند، می‌دوند و یا حرکات ورزشی سنگینی مناسب خودشان را برای ۲۰ تا ۶۰ دقیقه برای سه مرتبه در روز انجام می‌دهند به مراتب دارای افسردگی کمتر از دیگران می‌باشند و این پیشرفت تا آخر یک سال پژوهش برای آنها ادامه داشته است.

پژوهشگر دیگری به نام آقای **Greg Tkachuk** متخصص در روانشناسی کودکان و کاندید درجه دکترا در این رشته از کانادا در مجله روانشناسی حرفه‌ای دارای مقاله‌ای است که می‌گوید «نه تنها ورزش داروی افسردگی‌های سبک و متعادل است بلکه ۴ تا ۵ برابر از مخارج روانکاوی ارزانتر تمام می‌شود».

اینکه چگونه ورزش روی مغز یک انسان افسرده تأثیر می‌کند هنوز کاملاً روشن نیست



و آقای **Tkachuk** عقیده دارد که ورزش مانند داروهای ضد افسردگی فعالیتهای شیمیایی مغز را به نحوی تغییر داده و در انسان تولید اعتماد به نفس می‌کند و انسان با معاشرتهای مثبت با دیگران در خود احساس تجدید قوا و یک نیروی امدادی می‌کند. □



PACIFIC BELL.

Wireless

Make a difference and we'll Make your day!

Donate $20 to the Ronald McDonald House Charity of Southern California and receive

Free Nokia 5190

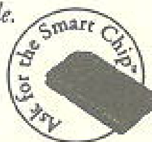
Free Sony Walkman

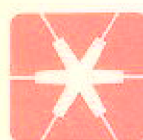
Free McDonald's Medium Big Mac Extra Value Meal



Affordable Rate Plans Feature:

- *FREE built-in Answering Machine and Pager.*
- *FREE Roaming in our California and Nevada Network.*
- *FREE First Minute on every incoming call.*[2]
- *FREE Caller ID, Call Waiting and Call Hold.*
- *FREE loaner and exchange when applicable.*
- *FREE long distance till December 1999.*[3]
- *FREE Info-Pak for three months.*
- *PCS E-mail & Voice Activation features.*
- *Superior digital clarity.*
- *Built-in security to prevent cloning and eavesdropping.*





Pacific Bell PCS Store

- **Business & Corporate Plans with special rates**
- **Expert phone installation in your car**

OPEN 7 DAYS A WEEK

Call for Directions & Hours

1. After instant rebate and when you sign up for one year of wireless service contract on any eligible rate plan. Offer available to qualifying customers. Sales tax is applicable on the full retail value of the phone.
3. Subscription to voice activation service is required. Offers are subject to change without notice. See stores for details.

WEST LOS ANGELES	WESTWOOD	MARINA DEL REY	WEST HOLLYWOOD	GRANADA HILLS
Sawtelle and Olympic	One Block North of Wilshire	Villa Marina Market Place	8579 Santa Monica Blvd.	18100 Chatsworth Ave., at Zelza
310 • 268-8000	310 • 208-2082	310 • 827-1500	310 • 652-6777	818 • 832-8800

روایات قدیم برآنند که یهودیان میگسار نیستند. اینک پژوهشی تازه این روایت را تأیید کرده است. دو پژوهشی که اخیراً صورت گرفته نشان میدهد که یهودیان به اندازه دیگر سفید پوستان مشروب نمی‌نوشند. پژوهشگران این اختلاف را ناشی از یک جهش ژنتیکی میدانند که نسبت آن در یهودیان بسیار بیشتر از سفید پوستان دیگر است.

کسانی که تحقیق روی آنان صورت گرفته دارای جهش ژنتیکی خاصی بودند که آن ژن آنزیم مسئول تجزیهٔ الکل را در بدن تنظیم میکند. یک جهش مشابه نیز در میان مردم آسیای شرقی دیده شده است.

این جهش ژنتیکی، افراد را نسبت به الکل حساس می‌سازد. یعنی خیلی زود مست می‌شوند.

دکتر **یهودا نومارک** از مرکز پزشکی دانشگاه هدسا در اورشلیم، همراه با یک تیم پژوهشی در اسراییل و آمریکا در این زمینه مشغول کار هستند. آنان DNA ۱۴۵ مرد را در اسراییل مورد بررسی قرار داده‌اند. دکتر نومارک اظهار داشت کسانی که صاحب این ژن هستند مشروب بسیار کمی می‌نوشند.

کشف این ژن و اثرات آن با یک رشته بررسی‌های دیگر راجع به جهش‌های ژنتیکی و اثرات آن در میزان بروز سرطان در یهودیان اشکنازی همراه است. در ضمن این پژوهش نشان می‌دهد که نسبت مشروبخواران یهودی رو به افزایش است.

این جهش ژنتیکی در سیاهپوستان وجود ندارد و در میان سفیدها نادر است. پژوهشگران این جهش را نوعی خاصیت حمایت کننده در مقابل الکل می‌شناسند.

یک سوم مردانی که در اورشلیم مورد بررسی قرار گرفتند دارای این جهش ژنتیکی (تغییر ناگهانی یک ژن) بودند. این گروه مردان نیمی اشکنازی و نیمی سفارادی میباشند. در ضمن این جهش فقط در یک یا دو در صد کل سفید پوستان آمریکا دیده میشود.



آیا در ژن یهودی «حساسیت به الکل» وجود دارد؟

برگردان: فریده شبانفر

مطالعات دیگری که اخیراً در دانشگاه آمریکایی کالیفرنیا در سن‌دیه‌گو صورت گرفته نشان میدهد که نیمی از دانشجویان یهودی دارای این جهش ژنتیکی میباشند. دانشجویانی که دارای این جهش هستند نصف دانشجویان یهودی دیگر مشروب می‌نوشند. مثلاً مردان بجای ۶ بار در ماه فقط سه بار در ماه مشروب مصرف می‌کنند و زنان حدود دو بار در ماه، حال آنکه دانشجویان زن دیگری که جهش ژنتیکی ندارند در ماه ۵ بار مشروب می‌نوشند.

تفاوتی در میزان و مقدار الکل در هر بار مصرف وجود نداشت و هر دو گروه مقداری تقریباً مشابه مصرف می‌کردند.

سن مردانی که در اورشلیم مورد بررسی قرار گرفتند بین ۲۵ تا ۶۴ سال بود. حدود دو سوم آنان که بطور تصادفی انتخاب شده بودند مردانی سالم و یک سوم آنان معتاد به هروئین بودند که از میان بیماران مرکز ترک اعتیاد برگزیده شده بودند.

تمام مردان سالم مشروب اندکی می‌نوشیدند در حالیکه اکثر معتادان به هروئین مشروب سنگینی مصرف می‌کردند. مقدار مصرف الکل در هفته با جهش ژنتیکی کاملاً وابسته بود.

پژوهشگران دیگر در ایندیاناپولیس در مورد حضور جهش ژنتیکی و اثر آن روی دانشجویان و بزرگسالان دیگر مشغول مطالعه و بررسی هستند. در ضمن اثر جهش ژنتیکی و عوامل فرهنگی روی یهودیان مهاجر از شوروی و ساکن اسراییل در دست تحقیق است.

این دانشمندان روی گروههای قومی مختلف مطالعه کرده‌اند. آنها در صدد هستند ۲۰۰ یهودی را در دانشگاه ایندیانا مورد مطالعه قرار دهند و احساس و حالت آنها را در موقع نوشیدن مشروب دریابند، مثلاً آیا زودتر گونه‌شان گل می‌اندازد و بدنشان گرم میشود؟ و یا آیا سر درد می‌گیرند؟ آیا زودتر از کسانی جهش ژنتیکی ندارند سر درد می‌گیرند؟ □

سازمان سیامک تقدیم می‌کند

Valentine's Day Party

شنبه شب دوازدهم فوریه

شبی فراموش نشدنی همراه با موزیک و رقص

۷ تا ۱۲ شب

- ورودیه: ۲۵ دلار
  در محل برنامه بلیط فروخته نمی‌شود
- پذیرائی با صرف پیش غذا
- این برنامه مخصوص اعضاء یهودی مجرد بین ۲۶ تا ۴۸ سال می‌باشد

برای اطلاعات بیشتر و خرید بلیط با دفتر سازمان با شمارهٔ
تلفن ۹۸۴۶ - ۸۴۳ (۳۱۰) یا شماره تلفن‌های زیر تماس فرمایید

آقای مایک	(۳۱۰) ۸۵۹ - ۷۱۸۰
خانم اختر	(۳۱۰) ۴۷۴ - ۲۳۹۱

درخواست آگهی پیوند دلها

نشریه چشم‌انداز برای آشنایی جوانان یهودی در شرایطی ساده و سالم این صفحه را ترتیب داده است.

خواهشمندیم این فورم را کاملاً پر نموده و به آدرس زیر ارسال دارید.

روی پاکت مرقوم فرمایید «پیوند دلها» در این صورت این نامه تنها توسط مسئول مربوطه باز خواهد شد و کلیه اطلاعات محرمانه خواهد ماند.

به هر فرد یک شماره کد داده خواهد شد.

نام و نشانی افرادی که مایل به آشنایی با شخص آگهی دهند باشند، در اختیار آگهی دهنده قرار خواهد گرفت تا در صورت تمایل با آنان تماس حاصل نمایند.

برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم احتمالی لطفاً کپی کارت شناسایی خود را با فرم بفرستید.

سازمان سیامک، هیچ گونه مسئولیتی در قبال صحت و سقم اطلاعات داده شده از طرف آگهی دهندگان و افرادی که به آگهی‌ها جواب می‌دهند، نخواهد داشت.

(۳۱۰)۵۳۵-۶۷۱۹

P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

- **اگر مایل به انتشار پیام خود در این صفحه نیستید خواهشمند است ما را مطلع کنید.**
- **هزینهٔ آگهی برای شش شماره ۲۴ دلار میباشد.**

آگهی دهنده

نام .... نام خانوادگی .... قد ....

تاریخ تولد .... میزان تحصیلات .... شغل ....

آیا قبلاً ازدواج کرده‌اید؟ بله ☐ نه ☐ اگر بله، تعداد فرزندان ....

نشانی:

تلفن خانه ( ) محل کار ( )

خصوصیاتی که مایلید در مورد شما بدانند:

همسر مورد علاقه:

سن .... قد .... میزان تحصیلات .... شغل ....

مجرد ☐ قبلاً متاهل ☐

خصوصیاتی که مایلید در همسر آینده بیابید:

پیوند دلها

برای تماس با افراد زیر با تلفن
۶۷۱۹-۵۳۵ (۳۱۰) تماس حاصل نمائید



آقایی هستم ۳۶ ساله، شاغل، خوش قلب و علاقه‌مند به موسیقی. از لحاظ ذهنی زیاد پیشرفته نیستم و ملایم هستم. از لحاظ جسمی بسیار فعال، خوش هیکل و خوش تیپ. مایل به آشنایی با خانمی حدود ۳۰ تا ۳۵ سال که در صورت توافق مایل به آغاز زندگی مشترک یگانه باشیم. کد ۶۴۶۲۲

آقایی هستم ۴۴ ساله دارای یک دختر سیزده ساله از همسر آمریکایی خود، شغل آزاد، درآمد کافی مایل به ازدواج با خانمی بین ۳۰ تا ۳۷ ساله، قبلاً ازدواج کرده مهم نیست، خوشگل و خوش اندام و سازگار و پای‌بند به اصول اخلاقی. کد ۶۲۷۶۲

آقایی هستم ۴۱ ساله، تحصیلکرده، قد بلند، روشنفکر، با اصالت، معتقد به ارزشهای اخلاقی و علاقمند به مسافرت و موسیقی مایل به آشنایی و ازدواج با دختر خانمی تا سن ۳۷ سال با شرایط فوق می‌باشم. کد ۶۱۹۱۴

آقایی هستم ۳۶ ساله، تحصیلکرده آمریکا و از خانواده اصیل، خوش قلب، خوش اندام، خوش تیپ، رومانتیک، با شخصیت، روشنفکر و با احساس، علاقمند به موسیقی و مسافرت مایل به ازدواج با دختر خانمی ۳۰-۲۴ ساله تحصیلکرده، خوش قلب، روشنفکر، علاقمند به تشکیل خانواده می‌باشم. کد ۶۱۴۵۵

آقایی هستم ۶۱ ساله، پزشک، بیوه، دارای دو فرزند با درآمد مکفی، نسبتاً خوش قیافه با سلامتی کامل، با شخصیت، خوش قلب، مهربان، خوش پوش و علاقه‌مند به موسیقی مایل به آشنایی و ازدواج با خانمی زیبا و سبزه گون، قد و هیکل متوسط، مجرد یا قبلاً ازدواج کرده باشد و تمایل به داشتن فرزند نباشد، فعال، شاغل، اجتماعی و مهربان و پایبند به اصول اخلاقی. آشنا به زبان انگلیسی. کد ۶۳۶۴۲

آقایی هستم ۴۳ ساله، قد ۵.۸، خوش اندام، خوش تیپ علاقه‌مند به خانواده و مسافرت، شاغل درجه اول، متدین، خواهان همسری ایرانی، سن زیر ۴۰ سال، متدین و متناسب با خودم. کد ۶۳۲۳۵

آقایی هستم ۴۲ ساله دارای فوق لیسانس، قد ۵/۸ با درآمد مکفی، به قول دوستان جذاب و خوش تیپ، خوش پوش، از خانواده اصیل و تحصیل کرده، بدون اعتیاد، اهل ورزش، مسافرت، قایقرانی، مایل به آشنایی و ازدواج با خانمی ۲۸ تا ۴۰ ساله، زیبا، خوش اندام، خوش قلب، مهربان، غیر سیگاری، روشنفکر و اجتماعی. کد ۶۴۴۳۹

آقایی هستم ۴۵ ساله، خوش قیافه، ورزشکار، تحصیل کرده، شغل آزاد، روشنفکر، عاشق طبیعت، مسافرت، قبلاً ازدواج کرده علاقمند به آشنایی با خانم ۴۷-۳۷ ساله، مطلقه یا بیوه یا مجرد - جذاب - خوش قلب، و خوش اخلاق، برای تشکیل خانواده. کد ۷۱۲۷۴۴

خانمی هستم ۴۵ ساله، دیپلمه، شاغل، دارای سه فرزند از ازدواج قبل، خونگرم، خانواده دوست و معاشرتی، خوش اندام، اهل ورزش و مسافرت، علاقه‌مند به طبیعت و موسیقی و عاشق زندگی مایل به آشنایی و ازدواج با آقایی تا سن ۵۵ سال، مجرد یا قبلاً ازدواج کرده، با درآمد کافی، ورزشکار، خونگرم، انساندوست، اهل زندگی، مسافرت و معاشرت و دست و دلباز. کد ۶۳۳۲۸

دختر خانمی هستم ۲۹ ساله، خوشگل، جذاب، خونگرم، تحصیلکرده، علاقمند به طبیعت، موسیقی و ورزش میباشم. مایلم با شخصی با خصوصیات مشابه تا سن ۴۰ سال آشنا و ازدواج نمایم. کد ۶۰۹۲۱

دختر خانمی هستم ۳۹ ساله، تهرانی، با مدرک لیسانس، متدین، قد ۵/۶، چشم و ابرو مشکی، مجرد، زیبا، مایل به آشنایی با آقای مجرد بین ۳۹ تا ۴۵ سال، قبلاً ازدواج نکرده، شاغل، متدین، خانواده دوست، خوش قلب و صمیمی می‌باشم. کد ۶۷۵۸۵

دختر خانمی هستم ۳۸ ساله، فوق دیپلم، قد "۵،۲، شغل آزاد، زیبا و مهربان، پای بند به اصول اخلاق، مایل به آشنایی با آقایی ۵۰-۴۰ ساله جذاب و با وقار، علاقمند به تشکیل خانواده، اهل ورزش و با درآمد مکفی. کد ۶۴۳۴۴

دختر خانمی هستم ۳۹ ساله، تهرانی، با مدرک لیسانس، متدین، قد ۵/۶، چشم و ابرو مشکی، مجرد، زیبا، مایل به آشنایی با آقای مجرد بین ۳۹ تا ۴۵ سال، قبلاً ازدواج نکرده، شاغل، متدین، خانواده دوست، خوش قلب و صمیمی می‌باشم. کد ۶۷۵۸۵

آقایی هستم ۳۷ ساله، قبلاً ازدواج کرده، دارای یک فرزند، فوق لیسانس، مهندس، قد ۵/۶، راستگو، جذاب، فروتن، اهل مسافرت مایل به آشنایی و ازدواج با دخترخانمی ۲۶ تا ۳۶ ساله، مجرد یا قبلاً ازدواج کرده با قد حداکثر ۵/۶ با خصوصیات مشابه می‌باشم. کد ۶۹۰۸۳

دختر خانمی هستم قبلاً ازدواج نکرده، فوق دیپلم، شاغل، مهربان، خوش اخلاق، با محبت، اهل خانه‌داری مایل به ازدواج با آقائی مجرد یا قبلاً ازدواج کرده تا ۶۰ سال، سالم، با مسئولیت و پایبند به خانه و خانواده با درآمد کافی برای زندگی راحت می‌باشم. کد ۶۱۵۰۰

دختر خانمی هستم ۳۴ ساله، زیبا و مهربان، خوش قلب و با محبت، قبلاً ازدواج کرده، بدون فرزند، مایل به ازدواج با آقایی مجرد یا قبلاً ازدواج کرده با مسئولیت و پای‌بند خانه و خانواده با درآمد کافی برای زندگی راحت می‌باشم. کد ۶۸۸۴۱

خانمی هستم ۴۳ ساله، لیسانسیه، شاغل، دارای دو فرزند، اهل معاشرت و تفریحات سالم، خوش اخلاق و خانه‌دار، مایل به آشنایی و ازدواج با آقایی تا سن ۶۰ سال، قبلاً ازدواج کرده، خونگرم و انساندوست با درآمد کافی می‌باشم. کد ۶۸۷۶۵



Have you thought about Valentine's day this year?

Why don't you and your friends join
SIAMAK Organization
On this spectacular evening
For a night of fun & dancing

Saturday, February 12th, 2000

7:00 p.m.to Midnight

(Due to hotel restrictions)

Ages of 26 to 48
Tickets: $25.00 donation *
Appetizer will be served

To purchase tickets, please call:

SIAMAK Organization (310) 843-9846
Mike (310) 859-7180

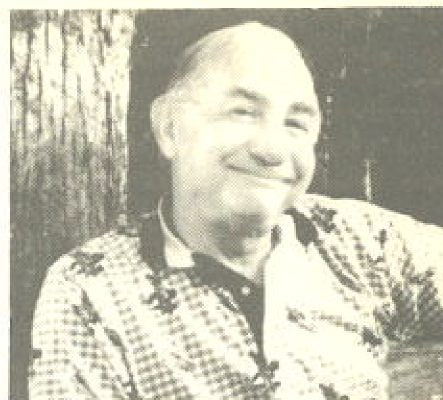
Akhtar (310) 474-3291

Ben (213) 747-3530

* All tickets need to be purchased before the event



SQUANTO; THE LOST ISRAELITE



By Ted Roberts

I CAN STILL PICTURE MY old Sunday School teacher. A kindly man who received pennies for putting up with 20 hooligans like me and you every Sunday morning. I remember how he stood by his desk in a suit that even Elijah, a notoriously lousy dresser would have rejected. And I remember how he patiently explained that, after the reign of Solomon – maybe the first of the tax and spend liberals – his kingdom was divided in two. There was Israel, the Northern Kingdom and Judah, the Southern Kingdom. Soon after the split, Israel was conquered by the Assyrians, who banished our kinsmen to the corners of the known world. This historical event instigated one of the great mysteries of all time. "THE LOST TEN TRIBES OF ISRAEL!" Really. I kid you not. Historians, bible scholars, TV producers, and Internet blabbers continue to ponder this mother of mysteries.

On the puzzle index it ranks about the lost continent of Atlantis. Even cultural anthropologists turn away from the question of why the cave people of 10,000 BC never chopped up a dinosaur liver with a little onion, a few hard-boiled eggs, a tablespoon of schmaltz – to examine this deeper question of the invisible disappearing, wandering vagabonds of old Israel.

In the age of exploration – the 17th through the 18th Century – biblical hochems – Jews and Christians alike – were all asking that age old question – where are the Lost Ten Tribes of Israel?

And every time a crowd of yellow, white, or dusky natives massed on a newly discovered shore to stare at the great sailing ships from Europe, some seaman would lean over the rail and shout, "Hey, Du bist Yiddish?" or some such clever question.

Among the stronger candidates were the American Indians. Don't ask how they traveled from Samaria to North America. Anthropologists hate nasty questions that demand factual answers. But their usual answer to this pivotal question is "in a boat, dummy!" But Jews and boats were never friends. How many of your Jewish friends could fix a warped propeller blade or an off-center transaxle shaft?

Yes, they colonized the New World, say the theorists, and were waiting with the gift of Thanksgiving for those weary, hungry Protestants; every one of whom, like your next door Christian neighbor, can fix an off-center transaxle shaft blindfolded, even. Jews roast turkey in onion, wine gravy. Gentiles fix boats.

Here's a few other reasons that lead me to suspect that Squanto – the founder of Thanksgiving – and his tribe were Jewish.

1. Thanks giving is Shavuous lightly disguised. A harvest festival, fitting in Fall when the crops are all safely in the barn. Notice the pumpkin theme; then consider that pumpkin would do as well as carrots or sweet potatoes in Tsimmes.
2. Who else but an Israelite like Squanto would have the Chutzpah to walk into that Caucasian encampment armed only with a turkey. (Some of the old Puritan chronicles call him Schlomo!! Is that a give-away or what?)
3. Remember those stern Puritans, like our Polish ancestors, preferred davening to pinochle as a pastime. They were Old Testament oriented. Their G_d thundered justice in Leviticus, not in the namby-pamby books of the prophets who fixated on social justice and forgiveness. So they felt right at home with those displaced Jews of the New England Diaspora.

Besides that, weren't the so-called "Indians" smart enough to get out of the Manhattan real estate market at the top? Didn't they sell out for 35 bucks worth of beads, which they converted to cash; no paper – no notes – no stock. Just hard American dollars. Know how much 35 bucks, compounded since the 17th Century, amounts to today? Many times more than the assessed value of that island crowded with skyscrapers. Andy they never had to worry about tenants. "Squanto, come fix the toilet." "Squanto, the rug in my office needs replacing." "Squanto, you didn't send me a receipt." Who needed headaches? They stayed home and ate roast turkey on Friday nights. And maybe lit candles.

Dance Like No One's Watching

Article Selected By: Houman M. Kashani

We convince ourselves that life will be better after we get married, have a baby, then another. Then we are frustrated that the kids aren't old enough and we'll be more content when they are. After that we're frustrated that we have teenagers to deal with. We will certainly be happy when they are out of that stage. We tell ourselves that our life will be complete when our spouse gets his or her act together, when we get a nicer car, are able to go on a nice vacation, when we retire. The truth is, there's no better time to be happy than right now. If not now, when?

Your life will always be filled with challenges. It's best to admit this to yourself and decide to be happy anyway. One of my favorite quotes comes from Alfred D. Souza. He said, "For a long time it had seemed to me that life was about to begin – real life. But there was always some obstacle in the way, something to be gotten through first, some unfinished business, time still to be served, a debt to be paid. Then life would begin. At last it dawned on me that these obstacles were my life."

This perspective has helped me to see that there is no way to happiness. Happiness is the way. So, treasure every moment that you have. And treasure it more because you shared it with someone special, special enough to spend your time with … and remember that time waits for no one…

So stop waiting until you finish school, until you go back to school, until you lose ten pounds, until you gain ten pounds, until you have kids, until your kids leave the house, until you start work, until you retire, until you get married, until you get divorced, until Friday night, until Sunday morning, until you get a new car or home, until your car or home is paid off, until spring, until summer, until fall, until winter, until you are off welfare, until the first or fifteenth, until your song comes on, until you've had a drink, until you've sobered up, until you die to decide that there is no better time than right now to be happy … ..



Happiness is a journey, not a destination.

Work like you don't need money,
Love like you've never been hurt,
And dance like no one's watching.

children than an institute for providing help and care to the needy and ill – by participating in women's regular parties and gambling gatherings, they relentlessly try in a pitiful manner to rub shoulders with those who have more money in their bank accounts. Their hope is that maybe this would lead to a marriage between their children, which in turn, would lead them to one step higher in their imaginary pseudo ladder.

Mrs. Cocoon does not like to work, because it is not compatible with her morning and afternoon nap. Her daily routine consists of chitchatting with a friend or friends at the Gym or walking in the park, drinking coffee at the Starbucks while spreading rumors about others and talking abut the latest fashion in clothing, hairstyle, etc.

Although Mr. & Mrs. Cocoon do not read books, they have sets of worthless books – purchased at charitable (social) clubs auctions for a thousand dollars – displayed in a very visible section of their residence. These kinds of purchases in such gatherings, they hope, would lead to marriage between their family and others who also have paid a thousand dollars for the same type of books. In regards to arts, the cocoon couple shares a common taste. They particularly love miniature paintings of great painters. And the more there is likelihood for the painter's illness or death, the more works they buy from him. Basically, the price is more important than the value of the artwork. They also purchase paintings and statues – without knowing or having appreciation for the work – based on their largeness and weight. Their house is similar to a museum, but they have no knowledge about any prominent painting genre. If a play in theatre does not cause them to laugh their head off, it is not considered artistic. In their view, buffoonery of an actor is considered the height of art. Of course, this does not preclude Mrs. Cocoon from attending – along with her nightly gathering friends – the commercial mysticism, self-realization, and psychology classes as well as house of dervishes. Yet, she always wonders why she is unable to reach the peak of divinity, trance and ecstasy. That is why she hops from one class to another and alters her appearance and behavior before she totally gives up and returns to the same nightly parties and gatherings.

At these parties, the more tight-fitted and revealing the outfit is the more up to date and fashionable it appears in her mind. She enjoys the jokes that humiliate Jewish women. She encourages her drunken husband – who due to excessive drinking acts like a monkey – to tell obscene and sexy jokes. The husband, fixing his bloodshot eyes on the bare breasts of the attending women – labializes and grants his wife's wish, thereby charming other cocoon inhabiting ladies. Mr. & Mrs. Cocoon do not believe that money is not only the sign of wealth. On the contrary, they firmly believe that money is the solution for all problems and rectifies all personal and family flaws. Therefore, knowledge, wisdom and low education has a reverse correlation with the value and the number of the pieces of jewelry displayed on head, neck, arm and hand.

The most painful is the fact that Mr. & Mrs. Cocoon inject this poison into their children's blood, transferring their mental malady and helplessness to them as if it is a priceless heritage. This way, they teach their children to pity the needy instead of having sincere and compassionate sympathy for them, go to the so-called parties, regard people and their positions in a vertical way, talk in conformity with the majority, tell jokes and carry on worthless conversation instead of intellectual and wise discussions, and respect only those relatives and acquaintances who may have a positive effect on their future. This way, rather than showing their children the way to fly beautifully and be free and noble, they give them artificial wings that cannot take them anywhere.

The cocoon inhabitants, in spite of their mastery in role playing and showing as if they are happy and prosperous, when alone in their cocoons, feel a deep and burning desire and longing for metamorphosis, for becoming a butterfly with real wings that can enable them to fly freely. This desire is accompanied by a feeling of ominous and sinister inferiority that rots their soul and psyche.

the way he talks, and the way he performs circumcision.

Mr. Cocoon's interest in social affairs can not be overlooked either. It is just that he believes that he should ride on the shoulders of the members of the society rather than seeking a place in their hearts. Community members should not be allowed to become cheeky, he believes, but as long as they regard him superior and abide by whatever he dictates, they should be permitted to stay involved in the community. He strongly believes in delegating the social and community affairs to the youth, except he never considers himself growing old even in his deathbed. He refers some work to the youth, but only to a select group of young and efficient elite who accept to work under his auspices and let him get credit for their innovations and good work. Then, in return, he would allow their names to be added to the invitation list of other cocoon inhabitants. He loves to sow discord and divide. He despises great, courageous, strong-willed people with conviction, and does his utmost to destroy them. Mr. Cocoon regards his whims and wishes above the good of the society. He mentors the sycophants, liars and conservatives who spread his favorite rumors and suppress those who do not heed him on his behalf. He does not make any monetary contribution to the social causes, because in his opinion, those who – in spite of their wealth – suffer from chronic lack of education, lack of self-confidence, and lack of human character that surrounds him do this.

Mr. Cocoon and his wife absolutely complement each other. You will see them together everywhere. They attend memorial services for the sake of the survivors, not the deceased – as they believe the dead person is finished – it is the survivors who affect the couple's present and future. The more the survivors are effective in Mr. & Mrs. Cocoon's life, the more stories will be told by the couple about the deceased's character and greatness.

Mrs. Cocoon inhabitant does not believe in spirit, but she measures the greatness of people's souls by the square footage of their house, properties, the area they live in, the make and model of their automobiles and the jewelry that they wear. Basically, she sees everything vertically: people are either a few steps higher or lower than she is. She believes one should associate with those who are either a few steps higher or at least on the same level as herself.

Mr. & Mrs. Cocoon respect the cultural heritage, religious beliefs and customs and traditions as long as they maintain their social stature and that of their children. By creating artificial social barriers such as dividing the society by zip code and telephone prefixes, by participating in social organizations – that are more of a singles' club for their



THE COCOON INHABITANTS AND THE BUTTERFLIES

By: Dariush Fakheri
Translated by: Badi Badiozamani, Ph.D.

The metamorphosis or transformation of larva to a butterfly that is, breaking from a world and striving to create another cosmo, is very similar to our life. We, the human beings, are in a way inhabitants of cocoons that live, strive, and build and rebuild to become a butterfly, see the world and enjoy flying.

Now, there is a malady in our society that is caused by some cocoon inhabitants. I am talking about men and women, who have stayed in their cocoon, consider themselves as butterflies, and think of their cocoons as the promised paradise. You may have encountered this type of person in your daily life, in the work-place, in parties, ceremonies and other gatherings. Recognizing these people who have happily imprisoned themselves in their cocoons is not difficult. You will recognize Mr. Cocoon at in the workplace where he takes a shortcut, copies others' ideas, double-crosses you, lies, swears and cheats and calls it being smart and clever. Now, if someone does the same things to him, he cries, laments, criticizes and calls him a swindler, wicked and the society's shame.

We can also talk about Mr. Cocoon-politician who always provides commentary on politics – his sole source of information being the Iranian radio talk shows – opines that nothing happens throughout the world without the British – and recently American – conspiracy. He attends the Republican gatherings because either his friend introduced him to them, or he was upset with President Carter! He shows a lot of interest for the Middle East affairs, is a staunch supporter of Israel and declares his love for her on every occasion, but casts his vote for the presidential and congressional candidates whose policies are in line with his business interests rather than Israel's national interests.

He has abundant devotion and amity towards Iran. He measures this amity by the number of the parcels of land and properties that he has left. He is still ranting about the reasons and the timing of Iran's revolution. In gatherings, where most of the attendees are monarchists, while proclaiming his adoration and admiration for His majesty, he points out: "His majesty erred. Had he ordered several thousand people shot, all the problems would have vanished", meaning everything would have remained unchanged for himself. He considered the revolution to be the work of the British carried out by the youth who in his opinion were all communists. And that fact that he himself abandoned the country and the person of his majesty, enjoying the comfort of this country is not taken by him into consideration as part of this equation.

Mr. Cocoon inhabitant shows interest in religion, as well. Occasionally on Saturdays, and religious holidays, and mostly in memorial services it is that he faces religion. He wants the rabbi to say prayers for him, administer ceremonies and celebrations, and repeat the repeated stories that he has heard time and time again. He also wants the rabbi to talk absolutely highly of him – in return for the money that he gives the rabbi – in his family's funeral, wedding and Barmitzvah ceremonies. Neither him nor the rabbi cares about salvation. Based on this deal, Mr. Cocoon stands up in front of this religious man in public, and bows his head in reverence. If the gathering is rather small, in reaction to the rabbi's words – that are worn out and rusted by repetition, the words that promote egotism rather than divinity – he makes an amazed and astonished face, nods in approval and looks at others as if he has accomplished a great discovery. Now, since this entire process is a farce and an empty show for both of them, you will see Mr. Cocoon on Halloween laughing his head off for several hours while being entertained by someone who makes a mockery of the rabbi and his greed for money,

CHASHM ANDAAZ

VIEW POINT

CONTENTS

CHASHM ANDAAZ
is published monthly by
International Judea Foundation
a.k.a. SIAMAK (A Non-Profit Organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, CA 90212
Tel: (310) 471-9427
Fax: (310) 471-9428

Annual basic subscription rate $26.00. Single copy $3.00, U.S. Currency Only.
For subscription queries, call administration at **(310) 471-9427**
Second-class postage paid at Los Angeles, California

Volume IX Number 71
January/February 2000



کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

آبروی شما، آبروی ماست



اگر مهمانان خود را واقعاً دوست دارید فقط با کیترینگ گلت‌کاشر **شادی** از آنان پذیرائی نمایید.

اگر غذای لذیذ و دلچسب و سرویس خوب و به موقع می‌خواهید کیترینگ گلت کاشر **شادی** را انتخاب نمایید.

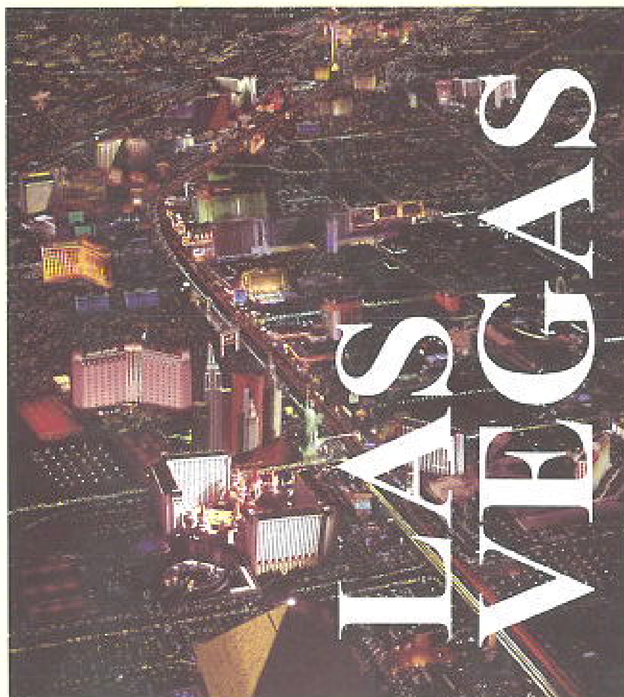
کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر ربانوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می‌نماید.
کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان

با یک تلفن، ما به شما آسایش خیال می‌دهیم

تلفن: ۵۹۸۲-۶۵۹(۳۱۰) **عضو ۸۰ ایرانیان** **پیجر: ۸۸۸۵-۵۸۸(۳۱۰)**
فکس: ۰۱۳۸-۳۶۰(۳۱۰)

از رحیم

بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر





بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را
با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه
این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه‌گذارانی که
میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من
سرمایه‌گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می‌توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۱۵۵۱-۷۹۶ (۷۰۲)

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



C72 P309 ************ECRLOT**C-027
ROYA & DARIUSH FAKHERI
16777 ADDISON ST
ENCINO CA 91436-1055



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879